

ایران تووشه

- دانلود نمونه سوالات امتحانی
- دانلود آزمون های مقدماتی
- دانلود آزمون های جزو و فصلی جی و نجاشی
- دانلود فیلم و مقاله آنلاین شی
- دانلود و مشاوره



IranTooshe.Ir



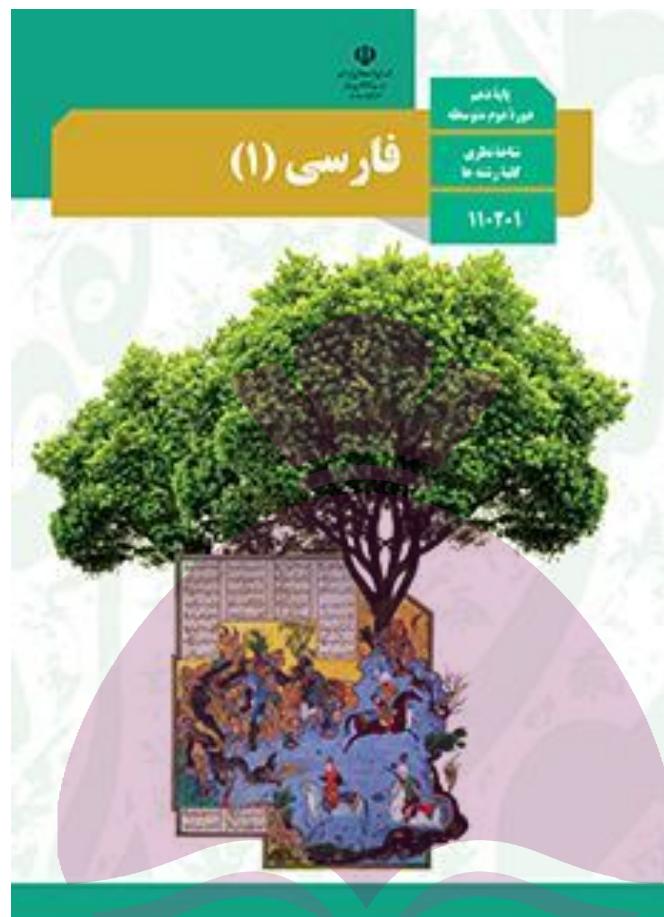
@irantoooshe



IranTooshe



باسم‌هه تعالی



درسنامه فارسی ۱ پایه دهم با آخرین تغییرات کتاب فارسی ۱ چاپ ۹۷ توشه‌ای برای موفقیت

گروه زبان و ادبیات فارسی استان اذربایجان شرقی

نگارش و ویرایش: خوش نظر - رمضان زاده - جباریلر - عباسپور

سال تحصیلی ۹۸-۹۷

ستایش

- ۱- به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک
قلمرو زبانی : افلاک: جمع فلک سپهر، آسمان (قمر، عطارد، زهره، شمس، مريخ، مشتری، زحل) / پیدا کرد: آفرید فعل «شروع می کنم و یا آغاز میکنم به قرینه معنوی حذف شده»
قلمرو ادبی: کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند هفت: عددی مقدس است. / بیت تلمیحی دارد به خلقت انسان از خاک.
قلمرو فکری: سخنم را با نام خداوند آفریننده هفت آسمان (جهان) که آدم را از مشتی خاک آفرید، آغاز می کنم.
- ۲- الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
قلمرو ادبی: تلمیح به عبارت «الهی عاملنا بفضلک»
قلمرو فکری: خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن و از روی لطف و رحمت به ما بنگر.
۳- تویی رزاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان
قلمرو ادبی: نرزاق و خلاق: از صفات‌های خدا (تناسب / مراعات نظیر) پیدا و پنهان: تضاد و مجازاً همه موجودات
تلمیح: به بخشی از آیه ۱۱ سوره جمعه: «وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»
قلمرو فکری: خدایا، تو روزی دهنده همه هستی و تو آفریننده همه انسان‌ها هستی.
۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم
قلمرو زبانی: زهی: خوش، چه زیباست، (شبه جمله) / گویا : وندی
قلمرو ادبی: کام و زبان: سقف دهان (مجازاً دهان) / تلمیح به آیه قرآن: هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ
قلمرو فکری: چه خوش است، که دهانم گویا به حمد و ستایش تو است؛ تو تمام وجود من هستی.
۵- چو در وقت بهار آیی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رخسار
قلمرو زبانی: آیی : شوی / رخسار: چهره
قلمرو ادبی : پرده برداشت: کنایه از آشکار کردن
قلمرو فکری: وقتی در وقت بهار نمایان می‌شوی؛ بدون شک، حقایق خداوندی را آشکار می‌سازی.
۶- فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک
قلمرو زبانی: عجایب نقش‌ها: تصویرهای جالب و زیبا
قلمرو ادبی: استعاره : فروغ رویت (روی تو مانند خورشیدی است که نور دارد)
قلمرو فکری: وقتی نور چهرهات را بر خاک می‌اندازی، تصویرهای زیبا و تازه‌ای به وجود می‌آوری.
۷- گل از شوق تو خندان در بهار است از آنش رنگ‌های بی‌شمار است
قلمرو زبانی: مضاف‌الیه (نظر بعضی از همکاران این است که «ش» متمم است)
قلمرو ادبی: خندان ش دن گل : کنایه از شکوفا شدن. / تشخیص: این که گل خندان باشد
قلمرو فکری: گل از شوق دیدار تو در بهار شکوفا شده است/ به آن دلیل است که رنگ‌های آن گل، زیاد است.
۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جان جانی
قلمرو فکری: هر جور بخواهم تو را توصیف کنم تو بالاتر از توصیف من هستی / اما یقین می‌دانم تو اصل همه وجود هستی.
۹- نمی‌دانم ، نمی‌دانم ، الهی تو دانی و تو دانی ، آنچه خواهی
قلمرو فکری: خداوندا من چیزی نمی‌دانم، فقط تو نسبت به آنچه اراده فرموده‌ای، آگاهی داری.

چشمه

درس یکم

غلغله زن ، چهره نما ، تیز پا

۱- گشت یکی چشمہ ز سنگی جدا

وندی-مرکب : غلغله زن ، چهره

منگی

قلمرو زبانی: مصراع دوم قید است. وندی : یکی ، چشمہ ، سنگی
مرکب : تیز پا نما ،

قلمرو فکری: یک چشمہ، با شور و غوغاء، زلال و تند از سنگی جدا شد.

۲- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف

گاه چو تیری که رود بر هدف

قلمرو ادبی: تشبيه: چشمہ مانند صدف کف‌های سفیدی بر روی خود داشت. چشمہ مانند تیری به سرعت می‌رفت.
جناس : هدف، صدف

قلمرو فکری : گاه چشمہ همانند صدف که کفی بر دهان زده باشد، پرشور و هیجان‌زده پیش می‌رفت و گاه به سرعت تیری که
به سمت هدف روانه شود، شتاب می‌گرفت.

تاج سر گلبن و صحرا، منم

۳- گفت: درین معركه، يكتا منم

قلمرو زبانی: گلبن: بوته گل .

قلمرو ادبی: تشبيه: چشمہ همانند تاج سر عزیز است. / گلبن و صحرا: تناسب (مرااعات نظیر) /

تشخيص: گلبن و صحرا تاج سر داشته باشند. / کنایه: تاج سر بودن (عزیز بودن)

قلمرو فکری: چشمہ گفت در این میدان (زمین سبزه زار) من یگانه هستم، عزیز همه ، من هستم.

چون بِدَمْ ، سبزه در آغوش من

۴- چون بِدَمْ ، سبزه در آغوش من

قبنم: جاری می‌شوم

قلمرو ادبی: تشخيص: سبزه در آغوش چشمہ قرار بگیرد/ مرااعات نظیر: سر و دوش (شانه / کتف)

قلمرو فکری: وقتی جاری می‌شوم سبزه در آغوش من قرار می‌گیرد و بر سر و کتف من بوسه می‌زند.

چون بگشاییم ز سر مو ، شِکن ماه ببیند رخ خود را به من

قبنم: شکن : پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی: کنایه : « شکن از زلف گشودن » کنایه از « آرام و زلال شدن آب چشمه»/ تشخيص: ماه چهره داشته باشد و

چهره خود را در چشمہ ببیند. / تشبيه: چشمہ، خود را به آینه‌ای تشبيه کرده که ماه چهره خود را در آن می‌بیند.

قلمرو فکری: وقتی آرام و زلال می‌شوم (از جوش و خروش می‌افتم) ماه چهره خودش را در من می‌بیند.

۶- قطره باران که در افند به خاک

زو بد مرد بس گُهر تابناک

قبنم: گهر: گوهر / تابناک: درخشان / گهر تابناک: گل‌ها و سبزه‌ها

قبنم: استعاره : گهر تابناک

قلمرو فکری: قطره بارانی که وقتی در خاک می‌افتد و از آن قطره، گل‌ها و سبزه‌های بسیاری رشد می‌کند ...

۷- در بر من، ره چو به پایان برد

از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو زبانی: خجلی: خجالت زدگی / گریبان: یقه

قلمرو ادبی: کنایه: «سر به گریبان بردن» کنایه از «شمنده شدن، خود را به کنار کشیدن»

قلمرو فکری: قطره باران در آغوش من وقتی به انتهای راه خود می‌رسد از شدت شمندگی خود را به کنار می‌کشد.

۸- ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو زبانی: حامل: حمل کننده / پیرایه: زینت و زیور

قلمرو ادبی: استعاره: «سرمایه» استعاره از «باران» تشخیص: باغ صاحب زینت بشود

قلمرو فکری: ابر با وجود من است که باران دارد و باغ به خاطر من است که آراسته و زیبا است.

۹- گُل به همه رنگ و برازندگی می‌کند از پرتو من زندگی

قلمرو زبانی: برازندگی: شایستگی

قلمرو فکری: گُل با تمام زیبایی و شایستگی از نور وجود من است که زندگی می‌کند.

۱۰- در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو زبانی: بُن: ته ، انتهای در این بیت «زیر» / همسری: برابری کردن، برتری یافتن

قلمرو ادبی: کنایه: «پرده نیلوفری» کنایه از «آسمان»

قلمرو فکری: در زیر این آسمان نیلوفری هیچ کس نمی‌تواند با من برابری کند (استفهام انکاری).

۱۱- زین نَمط آن مسْت شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو زبانی: نمط: روش

قلمرو فکری: آن چشمۀ مسْت از غرور، با این تصوّرات وقتی کمی حرکت کرد و از آغاز مسیر فاصله گرفت ...

۱۲- دید یکی بحر خروشندۀ ای سهمگنی، نادره جوشندۀ ای

قلمرو زبانی: بحر: دریا / خروشندۀ: خروشان / سهمگن: ترس آور / نادره جوشندۀ: جوشندۀ عجیب و کمیاب

قلمرو فکری: چشمۀ، دریایی خروشان، ترس آور و جوشان را دید.

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو زبانی: نعره: فریاد / زهره در: وحشتناک، زهره درّته (صفت فاعلی مرکب مرّخ)

قلمرو ادبی: کنایه: «دیده سیه کردن» کنایه از «چشم دوختن، عصبانی شدن»

قلمرو فکری: دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبناک و طمع آلود، برای بلعیدن چشمۀ، به او نگاهی کرده است.

۱۴- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

قلمرو زبانی: راست: درست، دقیقاً (قید است) / یله: رها / یله دادن: رها شدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی که بدن در حال استراحت کامل قرار بگیرد.

قلمرو فکری: درست مانند زلزله بدنش را به ساحل تکیه داده بود.

۱۵- چشمۀ کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامۀ دریا بدید

قلمرو زبانی: هنگامه: شور و غوغا

قلمرو فکری: وقتی چشمۀ کوچک به کنار دریا رسید و آن همه شور و غوغای دریا را دید، ...

۱۶- خواست کزان ورطه ، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو زبانی: ورطه : گرداب ، زمین پست / قدم دور کشد: دور شود

قلمرو فکری: خواست که از آن گرداب هلاکت، خودش را دور کند و خود را از آن حادثه نجات دهد.

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

قلمرو ادبی: حس آمیزی: شیرین سخنی (سخن را می شنویم اما شیرینی را می چشیم)

قلمرو فکری : اما چشمہ آن چنان تعجب کرد و ساکت شد که از آن همه خوش زبانی، چیزی جز سکوت باقی نماند.

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

کلرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید:

در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

امروزه در معنی ازدواج و زناشویی است اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی برابری به کار رفته است.

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

امروزه در معانی مستقیم، مقابل چپ، متناسب و متضاد دروغ به کار می رود اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی قیدی یعنی «درست و بعینه» به کار رفته است.

۲) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص نمایید:

«گشت یکی چشمہ ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

یکی چشمہ (نهاد)، غلغله زن، چهره نما، تیز پا (قید) از سنگی (متهم قیدی) جدا (مسند) گشت (فعل اسنادی).

قلمرو ادبی:

۱) هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

- چون بگشایم ز سر مو، شِکن ماه ببیند رخ خود را به من

کنایه: شکن از مو گشادن: «آرام گرفتن و صاف شدن» تشخیص: ماه رخ خود را ببیند. تشبيه: چشمہ مانند آینه است.

- گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

کف به دهان برزدن: کنایه از خشم و این جا هیجان تشبيه چشمہ یک بار به صدف و بار دیگر به تیر تناسب تیر و هدف جناس ناهمسان (ناقص اختلافی) میان صدف و هدف

۲) با توجه به شعر نیما، «چشمہ» نماد چه کسانی است؟ انسان‌های مغزور

۳) آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می گویند؛ مانند: « حرف هایم مثل یک تکه چمن روشن بود» در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف» شنیدنی است شاعر در این

مصارع، دو حس بینایی و شناوایی را با هم آمیخته است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی

۴- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای «مجازی» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود؛ مثال:

پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش همانطور که می‌دانید «گوش» اندام شناوی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی‌تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول، به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی؛ «انسان سخن چین» تأکید دارد.

اکنون به این بیت توجه نمایید:

«بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید» حافظ

در مصراج اول، واژه‌های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته اند.

در این درس دو نمونه مجاز بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید. بوسه زند بر سر و بر دوش من / پرده نیلوفری
قالمو فکری:

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمها» ایجاد شد؟ چشمها غرور خود را کنار گذاشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زَهره در»

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبک و طمع آلود برای بلعیدن چشمها نگاهی کرده است.

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنانی دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست حقاً من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

هر دو در قالب مثنوی هستند/ موضوع هر دو پرهیز از خودبینی است / تعداد ایيات نیما بیشتر از شعر سعدی است / در شعر نیما، چشمها فقط تغییر می‌یابد و غرورش را از دست می‌دهد اما در شعر سعدی، قطره علاوه بر تغییر پیدا کردن به گوهی گرانبها تبدیل می‌شود.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت‌های شعر نیما (چشمها، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

گنج حکمت

خلاصه دانش‌ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟

چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش‌هاست، یاد گرفته‌ام.

دانشمند گفت: «خلاصه دانش‌ها چیست؟»

چوپان گفت: پنج چیز است:

- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

- تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

- تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

- تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.

- تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقاً که تمام علم را دریافت‌های ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب داستان‌های صاحبدلان، به کوشش محمدی اشتهاрадی شده است.

قلمره زبانی: تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن. / روزی: رزق

قلمره ادبی: آب حقیقت: تشبیه (حقیقت مانند آبی است که آن را می‌نوشند).

از آموختن ، ننگ مدار

درس دوم

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش. به زبان، دیگر

مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن

بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش

مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد.

بدا ن کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی

که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در

نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قربات خویش را؛ چندان که طاقت باشد با

ایشان نیکی کن و پیران قبیله خ ویش را حرمت دار، و لیکن به ایشان مولع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب

نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه نا ایمن شوی، زود به مقدار نایمینی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از

ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

قلمره زبانی:

-نمای / نمودی / نموده: از مصدر نمودن به معنی نشان دادن، ارائه دادن و واضح ساختن است.

- چون نمودی به خلاف نموده مباش: وقتی خود را نشان دادی بر خلاف آن رفتار مکن.

- مستغنى: بی نیاز - تیمار داشتن: مراقبت از غم و شادی - فعل: کار / عمل - مُحال: غیر ممکن

- بسته دان: وابسته بدان - ضایع: باطل - حقیقتاً، حق شناس همه کس باش. همه کس را به سزا، حق شناس باش: (را: فک اضافه، جانشین نقش نمای اضافه)

- خاصه قربات: مخصوصاً خویشاوندان - حرمت دارد: احترام بگذار - مولع: حریص - رستن: رها شدن

گندم نما : مرکب (گندم نماینده) جو فروش : (جو فروشنده)

قلمره ادبی: گندم نمای جو فروش.

قلمره فکری:- گندم نمای جو فروش: ظاهر درست و باطن نادرست. (دو رو و ریاکار)

- و اندر همه کاری داد از خویشتن بد: در همه کارها عدالت را در مورد خودت رعایت کن.

تلاش کن با هر کار بی اساسی تغییر نکنی چرا که، بزرگان با هر کار (چه حق و چه باطل) عصبانی نمی شوند و صبوری می کنند.

کل کاه متن پژوهی

قلمره زبانی:

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

- کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد.

ادا کرد

حق

فخر الدّین عراقی

– عشق، شوری در نهاد ما نهاد

وجود قرار داد

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. غم، شادی / نیک، بد / حق، باطل / ایمن، نایمین

۳- به عبارت های زیر توجه کنید:

(الف) هم نشین نیک بهتر از تنها یی است و تنها یی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟ »

در عبارت «الف» ، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم ، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله ، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب» ، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله ، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی کند. تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است ؛ در این جمله ، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود . اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد ، آن را « حذف به قرینه لفظی » گویند. اما اگر خواننده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، « حذف به قرینه معنوی » است.

در کدام جمله متن درس ، حذف صورت گرفته است ؟ نوع آن را مشخص کنید. امید را در نومیدی(بسته دان) به قرینه لفظی

۵- جدول زیر را کامل نمایید.(با حفظ شخص)

فعل	امر	نشنو	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنو	میشنوی	
داری می روی	برو	نمی روی	می روی	
خواهید پرسید	بپرسید	نخواهید پرسید	می پرسید	

قلمرو ادبی

- ۱- بهره‌گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟ نوشته را زیبا می‌سازد و بر تأثیر سخن می‌افزاید.
- ۲- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید. تاج سر بودن کنایه از بزرگ و مایه افتخار بودن-سردر گریبان بردن: کنایه از در اندیشه بودن از روی شرمندگی

قلمرو فکری

- ۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟ به سرعت شاد یا اندوهگین شدن را.
- ۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟ «اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن». راز دارد بودن و خویشتن داری
- ۳- مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید؟ پرهیز از دو رویی و ریا
- ۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند»
ابن حسام خوسفی
بزی: زندگی کن (مصدر: زیستن)

هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

۵- حدیث « حاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا » با کدام عبارت درس ، قربات معنایی دارد؟ هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنى باشد

روان خوانی

دیوار

بالای پلّه ها ایستاده بود و بِر و بِر نگاه می کرد. اما چیزی دستگیرش نمی شد. چشم های خواب آلود و حیرت زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه ای می دید که روزهای دیگر ندیده بود. بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باعچه می گشت و با آب پاش کوچک خود، گل ها و سبزه ها را آب می داد و منیزه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان هایش را مسواک می کرد. همان طور که بی حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه اینها را می دید اما دیروز هیچ کدام را نمی توانست ببیند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باعچه ها و گلدان ها می گشت، نه منیزه را که لب حوض نشسته بود و دندان هایش را می شست. تعجب برش داشته بود. نمی دانست چرا امروز این طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز صبح بود و روشنایی شیری و برآقی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توب قرمز از پایین آسمان پیدا می شد. سرو صدای شلوغ گنجشک ها، حیاط را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: «بهمن ... من را می بینی...؟ بهمن...!»

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پلّه دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط ها سر به هم آورده و خانه هایشان یکی شده بود و به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره های خشت و خرد های گچ، روی هم ریخته بود. از پلّه ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می ریخت، به او گفت که «دیشب باد، دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بباید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی شود اطمینان کرد؛ عجب روزگاری است.»

درست، همین موقع بهمن به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بودند. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق

بیرون آمدند ، بهمن با خنده گفت: « می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کردها ... حالا دیگر می شود همین طوری بیایی خانه ما بازی »

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: « باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟»

بهمن گفت: « خوب ، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان رو به راه شد . یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ ، با ادب واخم کرده ، روی قالیچه نشستند. بهمن سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زردا لول و گیلاس از مامانش گرفت و با قاش خربزه و سیب بهمن ، همه چیزشان جور شد و به شادی فرو ریختندیوار ، جشن مفصلی گرفتند! تا ظهر که به زور از هم جدا شدند ، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد ، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد . چشم هایش دیگر نمی خندهد. لب هایش شُل و آیزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند . حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برید. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اول ، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: « بله دیگر ، کوچولو شده ، درست مثل یک قفس ... ». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمن و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند ، به سر و کول هم بپرند و خنده کنان و نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر بدوند و فضای از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشد . مثل بچه ای دو ساله ، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی ، یک بی تربیتی ، دعوایش کرده بودند. بعض گلویش را می فشد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز ، به بنّا و عمله ها خیره شده بود. از همه آنها ، از دیوار و بنّا و عمله ها نفرتش می گرفت. از حرص با آنها لج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند ، همه را نشنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه بر می داشت ، به سر و صورت آنها می زد و فرار می کرد.

بارها ، او را صدا کرده بودند: « آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی ! یک چکه آب خوردن برای ما بیاور . بدو بارک الله ، خیلی تشنه ایم.» اما او اعتنایی نمی کرد . پشتش را به آنها می کرد و می رفت . دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند ، از آن بالا بیفت و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصه دار آرزو می کرد : «الهی بمیرند ، الهی همه شان بمیرند.»

دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بنّاها و دیوار ، راه را بر او بسته بودند . در آن حال که بعض گلوپیش را می فشد ، چندین بار به طرف در کوچه رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرند اما در کوچه بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بنّاها نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

هر چه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیه بچه ها آمدند و نشستند و با بگو و بخند ، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت: « اگر آنها نبودند ، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید». یا هنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوبید ، مامانش به کمک او رفت . تا زمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما پیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته ها می گذشت که هم دیگر را نمی دیدند . دور هم جمع شدن و گفتن و خنده دین هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی ، از پشت دیوار یک دیگر را صدا می کردند ، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن ، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدا می آمد ، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه ، زور کی با هم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی با دیوار این طرفی ، سرستگین حرف می زد.

به دیوار نیمه کاره ، به بنّای چاق و گنده و عمله ها ، به درخت ها که باد توی آنها مثل جیرجیرک ها «سی سی ... سی سی می خواند ، نگاه کرد. همه مشغول بودند ؛ دیوار مشغول بالا رفتن ، بنّا مشغول ساختن و عمله ها مشغول نیمه بالا انداختن . فقط باد بود که بیکار توی درخت ها نشسته بود و برای خودش آواز می خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را

به دیوارها بزند و آن ها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی خواست به طرف دیوار نوساز آجری حمله ور شود. خوش داشت که آن بالا ، روی شاخه درخت ها بنشیند و دیوار را تماشا کندو یک ریز خودش را روی شاخه ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: « دیگر باد نمی آید دیوار را بخواباند ؛ دیگر نمی خواهد بیاید... دیگر ترسیده . »
دیوار داشت به بلندی گذشته خود می ر سید. بتا و عمله ها تندر کار می کردند ؛ از نردهان بالا می رفتد ، نیمه بالا می انداختند ، گل درست می کردند ، گچ می ساختند ؛ می رفتد و می آمدند و دیوار بالا و بالاتر می رفتد.
ناصر هنوز می توانست با چشم های غم زده اش ، گوشه ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی آنکه سر خود را برگرداند ، گفت:

« ها ... بابا آمده ؟ »

- نه

- هر وقت آمد ، مرا خبر کن

- کجا می خواهید بروید؟

- خواستگاری

- یا الله ، من هم می خواهم بیایم.

- مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

- کجا؟

- خواستگاری.

- آها ... پس این طور ! دیگر کجا می خواهی بیایی ؟ ها ؟

ناصر ساكت شد . از حرف های مامانش فهمید که التماس کردنش بی نتیجه است و او را با خود نخواهد برد اما مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبانش بچسبد و دهانش برای گفتن باز نشود ، مدتی این پا و آن پا شد و صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود ، خیره نگاه کرد ؛ آخر طاقت نیاورد و گفت :
- مامان ! ...

- بفرمایید.

- چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

- چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزهای می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود

- چطوری؟

- خانه همان بی دیوار باشد.

- چرا نمی شود مامان؟

- ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

- چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

- برو بازیت را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بنا و عمله ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی ... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته ... در رفتہ.

دلش از غم و درماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش باید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با اخم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرز به دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.»

سر شاخه ها و روی برگ ها، آفتابِ زرد و بی مهرِ غروب، مثل صدها قناری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه ها ای تاریک و خالی، بر می گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها ... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. با بیزاری از کنار بنا و عمله ها گذشت. بی آن که نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و با نگاهی تنند و تیز به بنا و دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم هایش دوید، دولاشد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما وحشت سراپایش را فراگرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ور و آن ور خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سر طاس و قرمز بنای خیله ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندي به این طرف

و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینه او پرپر می‌زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سر بُنای خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا گردش آمد ... ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت . در همان دم که می‌خواست آجر را پرتاپ کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جا تکان خورد و با چشم گنده سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشة شدیدی گرفت. دستش لرزید و شُل و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: « دیو ... دیو ... دیوار

جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه ، سر و پای برنهن از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: « چه شده؟ چطور شده؟ »
ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود و مثل بید می‌لرزید ، با هق هق گریه گفت: « دیو ... دیو ... آمده بود من را بخورد. »

دیوار ، جمال میر صادقی(اندکی تصرف و تلخیص)

درک و دریافت

۱- اگر این متن را داستانی نمایدین بدانیم ، هر یک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟
بنّا: عامل یا مسبب جدایی ، برهم زننده ی تفاهم.

دیوار: جدای انسان ها و مانع تفاهم جوامع بشری.

همسایه : نماد آدم هایی که با هم زندگی می کنند (نماد دوست و هم نوع)

۲- در باره « زاویه دید » و « شخصیت اصلی » داستان توضیح دهید. زاویه دید: سوم شخص شخصیت اصلی « ناصر » است ؛ دیوار را به شکل یک دیو می بیند که مانع دوستی و روابط انسانی میان آن ها می شود.

توشه ای برای موفقیت

درس سوم:

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لُنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما.

قلمره زبانی: برهنگی: برهنگی: برهنگی بودن ، بد لباسی / عاجزی: ناتوانی / سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. مثال: « تراشنده استادی آمد فراز بپوشیدگی موی او کرد باز » / باشد که: به امید آن که / لُنگ : پارچه ای که در حمام به کمر می بندند. / پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

قلمرو ادبی : تشبيه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم: ما : مشبّه ، ماننده: ادات تشبيه ، دیوانگان: مشبه به ، وجه شبه: برهنگی و عاجزی

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه باز دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانهایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم . از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی: خورجینکی: خورجین کوچک، جامه دان، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است. / درمک: درهم کم. پول اندک / شوخ: چرک / شوخ از خود باز کنیم: چرک و آلودگی بدن خود را بزداییم و پاک کنیم. / دررویم : وارد شویم

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مُکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آن که وزیر مُلک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی أهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتداده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: مُکاری : کرایه دهنده اسب و شتر / دینار مغربی: سکه طلای رایج و معیار که در مراکش ضرب شده باشد. / اهل: شایسته - فضل: دانش / صحبتی بودی : هم نشینی داشت. / وسعت : توان / این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود بخشد. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعه ای نوشتمن و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعة من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهليت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدھید. از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدين و خوش سخن. مارا به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی: برنشین: سوار شو / رقعه: نامه / تن جامه: لباس / ساختیم: تهیه کردیم / متواضع: فروتن / کرای شتر: کرایه شتر

خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرجدھاد، به حق الحق و أهله، چون بخواستیم رفت، ما را به إنعام و إكرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عز و جل، از آزادمردان خشنود باد.

قلمرو زبانی: فرج: گشایش، رهایی / دھاد: فعل دعایی، بدھد / به حق الحق و أهله: سوگند می دهم به حقانیت حق و اهل آن. / انعام: بخشش / اکرام: بزرگداشت / گسیل کرد: فرستاد / فراغ: آسایش، آسودگی

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که در آن جا بودند، همه بر پای خاستند و باستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلّک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مَسْلَخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه (شنیدم) حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم ». و گمان برند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جل جلاله و عَمّ نواله ، نامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی : دنیاوی: مادّی / دلّک: کیسه کش حمام ، مشت و مال دهنده / قیّم : سرپرست ، کیسه کش حمام / خجل: شرمنده / فضل: بخشش / جل جلاله و عَمّ نواله : بزرگ است شکوه او و فraigیر است لطف او.

سفر نامه، ناصر خسرو

کلگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

- ۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.
- دانش: «مردی اهل بود و فضل داشت.» - بخشش: «از فضل و رحمت کردگار ، نامید نباید شد.»
- ۲- جدول زیر را کامل کنید:

واژه	متراff	هم خانواده
کرم	جوانمردی	کریم/ کرامت / اکرام
إنعام	بخشش	نعمت
فراغ	آسودگی/ آسایش	فراغت / فارغ

- ۳- در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی که این نشانه‌ها در آن به کار رفته‌اند را بیابید و بنویسید.

اعجز	اطلاع	رحمت	فضل / نیکو منظر	صحبت	ث ، س ، ص
اکرام	تازی	اهلیت	کاغذ / تازی	پلاس	قیّم

- ۴- واژه‌ها در گذر زمان دچار تحول معنایی می شوند، برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد

امروزی آن‌ها مقایسه کنید:

- ما را به نزدیک خویش باز گرفت. نگه داشت، مهمان کرد (امروزه : پس گرفت)
- به مجلس وزیر شدیم. رفتیم (امروزه: فعل اسنادی معادل گشتم)
- شوخ از خود باز کنیم: بشوییم، پاک کنیم (امروزه: جدا کنیم)
- ۵- کاربرد معنایی پسوند «- ک» را در هر یک از واژه های زیر بنویسید.
- دِرمک : کم ارزش (درهم کم ارزش) دَمَكْ : کم (زمان اندک)

قلمرو ادبی:

- ۱- در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.
 «از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم.»
- ارکان تشبیه: یم (ما) □ مشبهه دیوانگان: مشبهه
 ماننده: ادات تشبیه برهنگی و عاجزی: وجه شبه
- ۲- دو ویژگی نثر ناصرخسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه ای بیاورید.
 کوتاهی جمله ها / توصیف های دقیق / سادگی عبارت ها.

قلمرو فکری:

- ۱- چرا ناصرخسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟ ۱- بی نوایی ۲- نشان دادن مقام خود به وزیر.
- ۲- معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

- دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. : نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود بخشد.
- چون بر رقصه من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست. : با خواندن نامه کوتاه من، شایستگی مرا بسنجد و ارزش مرا دریابد.

- ۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط دارد؟ این هر دو حال در مدت بیست روز بود.
- «دوران روزگار به ما بگزارد بسی گاهی شود بهار دگر گه خزان شود.»
 سعدی
- ۴- چگونه از پیام نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟ زندگی خوشی ها و سختی های زیادی دارد.

گنج حکمت

شبی در کاروان

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای ، خفته ، شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس ، آرام نیافت ؛ چون روز شد گفتمنش : « آن چه حالت بود ؟ » گفت : « ببلان را دیدم که به نالش در آمده بود ند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه ؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت ، خفته.

قلمرو زبانی: کاروان : وندی (کاروان + ی) / بیشه : جنگل کوچک شوریده : انسان عارف / یک نفس : یک لحظه گفتمنش : گفتم به او (ش : متمم) / نالش: نالیدن / غوک : قورباغه بهایم : چهار پایان مرّوت : جوانمردی تسبیح : خدا را به پاکی یاد کردن ، سبحان الله گفتمنش

دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

قلمرو زبانی: دوش : دیشب / می نالید : ماضی استمراری

یکی از دوستان مخلص را

قلمرو زبانی : بی ریا ، صمیمی

گفت باور نداشتمن که تو را

قلمرو زبانی: بانگ : ناله ، فریاد

گفتمنش : « این شرط آدمیت نیست

قلمرو زبانی: گفتمنش : جواب دادم / آدمیت : انسان بودن /

گلستان سعدی

درس چهارم

درس آزاد

درس پنجم:

کلاس نقاشی

زنگ نقاشی بود، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. « صاد ». معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشۀ قالی بود و در آن دستی

نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی: صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی‌کرد، با ما صمیمی بود. / نگار: نقشی که بر جایی می‌کشند.
دستی نازک داشت: مهارت داشت. / نقش بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلیمی: اسلامی، (مُمال)

معلم مرغان را گویا می‌شید؛ گوزن را رعناء رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی: رقم می‌زد: رسم می‌کرد. / گرته: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته‌ای که با خود داشتند، پودر زغال می‌ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اویلیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می‌کردند. گرته ریختن در این متن در معنی طراحی اویلیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اویلیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشۀ قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشۀ نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشاند و خود به نقطه چینی نقشۀ خود می‌نشست.

قلمرو زبانی: لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی‌خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتفاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد،

اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی: از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفته/ خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد: نیم رخ اسب، زیباترین و کامل ترین تصویر را از اسب ارائه می دهد.

قلمرو ادبی: کنایه: پی بردم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد. کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند. پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دم را آویخت. پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّ مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کله پاها مانده بود با سُم‌ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سراپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلم در نماند. گریزی رندانه زد که سود اسب انجامید؛ شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مج پا ندارد، سُم ندارد». و معلم که از مخصوصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری درمی ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می کند.

قلمرو زبانی: وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / آخره: چنبه گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غرب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخصوصه: بدختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است. اتاق آبی، سهراب سپهری

کلگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ نقش بندی، بستان، رقم زدن

۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخره) - میان دو کتف (غارب)

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املایی بیابید و بنویسید. غارب- وقب- رسته - شیطنت

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلو نکشید. صاد : نهاد هرگز: قید پهلو: مفعول جانوری: متمم نکشید: فعل

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

(الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- واو عطف: از یال و غارب به زیر آمد.

- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرته زد.

قلمرو ادبی:

۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

معلّم مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنای رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرته می‌ریخت، اما در بینگ اسب حرفی به کارش بود.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید:

- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود. جانشین راستی پدران هنرمند خود بود.

- اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. اسب از پهلو، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسنده‌گانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران عَلَم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم ها» یش را خواند.

قلمرو ادبی: علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بود: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی‌داد و پرسشان که کودکی بود، دنبال گربه می‌دوید و سر و صدا می‌کرد.

دیگر او را ندیم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی‌های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی‌شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه‌ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله‌ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می‌دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می‌رفت و برمی‌گشت. سلام علیکی می‌کردیم و احوال می‌پرسیدیم و من هیچ فکر نمی‌کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی: بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم / خانه‌ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه‌ها تازه ساخته شده بودند و زمین‌های اطراف آن‌ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم‌دیگر می‌رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پرسشان که سالی یک بار مدرسه عوض می‌کرد و هر چه می‌گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفه‌ی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می‌گرفت که صرف و خرج خانه اش می‌شد. رسیدگی به کارمنزل اصلًاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می‌کرد و حقوقی می‌گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب‌تر

شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می‌کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی: شندرغاز: پول اندک

عالیه خانم می‌دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمّل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می‌رفتند. خانه را اجاره می‌دادند یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا درمان، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می‌کردند.

قلمرو زبانی: خیل: گروه ، دسته / یوش: زادگاه نیما / بُنشن : خوار و بار

قلمرو ادبی: کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیایی می‌رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری‌ها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی‌اش بی‌تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌هایمان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

قلمرو زبانی: تسلّا : آرامش یافتن / غربت : دوری ، جدایی / تلاطم : برهم خوردگی ، به هم خوردن.

حقارت : پستی ، خواری / اُخت شد : اُنس گرفت /

قلمرو ادبی: کنایه: « خیالش تخت » کنایه از « آسودگی » / « هر چه بر او تنگ گرفتند » کنایه از « سخت گیری کردند ». / « کمر بند خود را تنگ تر بست » کنایه از « آماده ترشد » / « همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند ». « کنایه از « نیما در جامعه ناشناخته ماند » / « در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود » کنایه از « همیشه بیدار و

تشبیه: همچون مرواریدی در دل صدف کج و کولهای سالها

هوشیار بود » و « مثل چشم بسیار ارزشمند بود »

بسته ماند. /

در این همه سال که با او بو دیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی دیگر.

فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». گلفتshan بود، وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاذه چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی: میراب : نگهبان آب / شستم خبردار شد : فهمیدم / افتاده بود : مريض بود / کارش را ساخت : او را

کشت

قلمرو ادبی: کنایه : شستم خبردار شد / کنایه : « افتاده بود » / کنایه : « کارش را ساخت »

قلمرو فکری: آن اتفاق : مرگ نیما

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده‌اند برای خدمت او می آمده، می نشسته ومثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: « نیمام از دست رفت! ». آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشمش را بسته بودند؛ کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از

من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تایی می کرد و هی می پرسید: « فلاپی! یعنی نیمام از دست رفت؟ ». 25

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهش. من و گلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سمار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سمار نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصفات صفا».

ارزیابی شتاب‌زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:
«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان أخت شد». فشارها و بی‌مهری‌ها نیما را در راه خود مصمّم‌تر می‌کرد اما درنهایت، با خواری زندگی پست مادّی که جامعه را در بر گرفته بود، خو کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟
به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان أخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه‌ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی نور یک محسّمه دوره فرعانه هست

درس ششم

۱- هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد
قلمره زبانی: ش: مفعول (خدا او را)

قلمره ادبی: جانب کسی را نگه داشتن: کنایه از یاری رساندن و حمایت از اوست.
قلمره فکری: هر کسی که از اهل وفا و محبت جانبداری (حمایت) کند؛ در هر حالی که هست، خدا او را از بلا محفوظ می‌دارد. (فعل «نگه دارد» را می‌توان مضارع التزامی و در معنی دعا نیز تصوّر کرد.)

۲- حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد
قلمره زبانی: حدیث: سخن حضرت: پیشگاه

قلمره ادبی: تناسب «حدیث»، «نگویم»، «سخن» - «دوست»، «آشنا» - تکرار «دوست»، «آشنا»
قلمره فکری: سخن از عشق گفتن جز در پیشگاه یار سزاوار نیست، چرا که دوست راز دوست را فاش نمی‌کند.

۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

قلمره زبانی: دلا : ای دل / معاش : زن دگی / بلغزد پای : دچار خطا و گناه شوی / -ت : مفعول (تو را) / (می تواند مضاف الیه هم باشد که در هر دو صورت جهش ضمیر است . فرشته به دو دست دعا نگاهت دارد!

قلمره ادبی: تشخیص: دلا (هر چیزی غیر از انسان مورد خطاب قرار گیرد ؛ تشخیص است) / کنایه: بلغزد پای

قلمره فکری: ای دل ، چنان زندگی کن که اگر لغزش و خطای از تو سرزد ؛ فرشته آسمانی برای بخشوده شدن گناه تو ، دست به دعا بلند کند و تو را از گزند گناهان و حوادث حفظ کند.

۴- گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تانگه دارد

قلمره زبانی: هوا: میل / -ت : مضاف الیه (جهش ضمیر « هوایت »)

قلمره ادبی: استعاره: سررشه « محبت »

قلمره فکری: اگر میل داری که معشوق عهد و پیمانی را که بسته قطع نکند ؛ سررشه وفاداری را نگه دار تا او نیز سر رشته محبت را نگه دارد. (محبت دو طرفه است)

۵- صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی ز روی لطف بگوییش که جا نگاه دارد

قلمره زبانی: صبا : باد بهاری / ار : اگر / ز روی لطف: به نرمی / -ش : متمم (به او بگو)

قلمره ادبی: تشخیص: صبا (باد صبا مورد خطاب قرار گرفته است)

قلمره فکری: ای نسیم بهاری، اگر دل مرا در خم گیسوی او دیدار کردی، به مهربانی پیغام مرا برسان و بگو که از جای خود دور نشود که پناهگاهی امن است.

۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار. چه گفت: « ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد »

قلمره زبانی: چو : وقتی ؛ حرف ربط / ش: متمم (به او گفتم) / ز دست بنده چه خیزد : از من کاری بر نمی آید /

قلمره ادبی: استفهام انکاری

قلمره فکری: وقتی به او گفتم: « که دل مرا نگاه دار » می دانی چه جواب داد ؟ گفت « از دست بندۀ خدا چه ساخته است ؟ خدا خودش نگاه می دارد.

۷- سرو زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهرو و فانگه دارد

قلمره زبانی: زر : مال و ثروت / صحبت مهر و وفا : همنشینی مهر آمیز

قلمره ادبی: کنایه: سر و زر و دل و جانم ؛ مجازاً تمام وجودم.

قلمره فکری: تمام هستی و وجودم ، فدای آن یار عزیزی باد که حق دوستی و وفاداری را رعایت می کند.

۸- غبار راهگذارت کجاست تا حافظه به یادگار نسیم صبانگه دارد

قلمره زبانی: راهگذار : گذرگاه / -ت : مضاف الیه

قلمره ادبی: تخلص: آوردن نام شاعر در شعر « حافظه » / تشخیص: باد صبا

قلمره فکری: غبار راهی که بر آن قدم نهاده ای کجاست تا حافظه ؛ آن را به عنوان یادگاری از باد صبا نگاه دارد.

کل گاه متن پژوهی

قلمره زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید :

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمّا حاجت است. حافظ

« صاحب حاجت هستیم و روی بیان گدایی نداریم؛ در حضور آدم کریم و بخشندہ، به خواهش و تمّا نیاز نیست. »

در هر دو شعر، به معنی « حضور و پیشگاه » است

۲- تعلیم زاره گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش. ابوسعید ابوالخیر

معاش: به معنی « زندگی کردن » است.

۳- ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می گیرد:

الف) به فعل متصل می شود؛ در این صورت، « مفعول » یا « متمم » است.

ب) به واژه هایی به جز فعل وصل می شود؛ در این صورت « مضاف الیه » است.

گاه ضمیر، بر خلاف موارد « الف » و « ب » در جایگاه اصلی خود قرار نمی گیرد و در جای دیگر می نشیند؛ به این شیوه

کاربرد ضمیر « جهش » یا « جا به جایی ضمیر » می گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته « -ت » در مصraع اول سروده زیر:

ای بی نشان محض، نشان از که جویمت؟ گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟ عطار

در شعر این درس، نمونه ای از « جهش ضمیر » را مشخص کنید. گرت هواست: اگر هوایت است

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، دو نمونه « مجاز » بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید. سر: مجاز از وجود زر: مادیات

۲- در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندها، واژه « صبا » را در کدام مفهوم نمادین به کار می برد؟

الف) پیام آور بین عاشق و معشوق.

ب) چون به آرامی می وزد، صفت بیماری را به او داده اند.

ج) صفت امانت دار (مورد اعتماد) نبودن را به اونسبت داده اند چون پیام معشوق را به غنچه ها و گل ها گفته است.

۳- هرگاه، در عبارتی یا بیتی، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود، آرایه « ایهام » پدید می آید. ایهام از ریشه « وهم » و به

معنای « به تردید و گمان افکنندن » است؛ همان طور که در مصراع « چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم » کلمه «

بو » در دو معنای مختلف « رایحه » و « آرزو » به کار رفته است.

بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه « ایهام » بررسی کنید.

« گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید. »

قلمرو فکری:

۱- با توجه به متن درس ، حافظ ، شرط وفاداری معشوق را در چه می داند؟ نگه داشتن سرورشته وفا توسط عاشق (بی وفایی نکردن)

۲- بیت زیر ، با کدام قسمت از سروده حافظ ، ارتباط مفهومی دارد؟

حافظ «تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش» بیت دوم

۳- از کدام بیت درس ، می توان مفهوم آیه شریفه « وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » را دریافت؟ بیت ششم

۴-

گنج حکمت:

حُقْهَ راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی».

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا».

آن مرد بازگشت .

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حُقْهَ کردند و سر حُقْهَ محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کردہ ای، بگوی».

شیخ بفرمود تا آن حُقْهَ را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حُقْهَ باز نکنی».

مرد حُقْهَ را برگرفت و به خانه رفت و سودای آنش بگرفت که آیا در این حُقْهَ، چه سر است؟ هر چند صبر کرد، نتوانست؛ سر حُقْهَ باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سر خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!».

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حُقْهَ به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سر خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمّد بن منور

قلمر و زبانی :

حُقْهَ : جعبه ، صندوق

- زنهر: شبِ جمله، مبادا

- سودای آش بگرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

درس هفتم:

جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است. و مثُل قرآن، مثُل آب است روان؛ در آب، حیات تنها بود و در قرآن حیات دلها بود. ای دوست، درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن.

در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترين قصه‌هاست.

این قصه، از عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فُرَقَت بُوَد و هم وُصلَت؛ هم محنت بُوَد، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بَدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طَرَب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمره زبانی: فرقت : دوری ، جدایی / وصلت : پیوستگی / محنت : رنج (جمع مِحن) آفت: رنج و سختی /

بدایت: آغاز و اول هر چیز / گاه: تخت شاهی، مَسند / طرب: شادی

گفته‌اند «نیکو ترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او ملک جبار بود،

قلمره زبانی: جبار: از نام‌های خداوند، مسلط

قصه حال یوسف را نیکو نه از حُسْنِ صورت او گفت، بلکه از حُسْنِ سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

قلمره زبانی: سیرت : خُلُق و خوشه ای برای موفقیت

پادشاه عالم خبر که داد در این قصه، از حُسْنِ سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

آنکه گفتیم سیرتش نیکوترين سیرت ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله رشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند و تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمن آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

قلمره زبانی: لئیمی: پستی ، فروایگی / کریمی : بخشندگی / عنایت : توجه کردن / آهنگ : قصد کردن / عداوت : دشمنی /

تقدیرک سرنوشت ، خواست / رحمن : صفت مخصوص خداوند / کید : مکر، حیله / کایدان : حیله گران

تفسیر سوره یوسف(ع)، احمدبن محمدبن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید:
دولت (نیک بختی) کریمی (بخشنده‌ی) لئیمی (فرومایگی / پستی)
- ۲- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکو خوبهتر، هزار بار از نیکو رو». □ فعل، از معنای عبارت (حذف به قرینه معنوی)
- ۳- در فارسی معیار امروز، برخی واژه‌ها به دو گونه تلفظ می‌شوند؛ مانند «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان بهره گرفت، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
- در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید. □ آموزگار، جاودان

قلمرو ادبی:

- ۱- در بند ششم متن درس ، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افروده است ؟ تضاد
- ۲- در جمله زیر ، دو رکن اصلی تشبیه (مشببه و مشبّه به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان». قرآن: مشبّه مانند: ادات بهشت: مشبّه به جاودان: وجه شبه
- ۳- در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابل جفا، وفا کرد و در مقابل زشتی، آشتی کرد». جفا - وفا
- ۴- به واژه هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوت های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مسجّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سَبْعَ» می گویند.
دو عبارت مسجّع را از متن درس بیابید و ارکان سجع را مشخص نمایید. در آب، حیات تنها بود و در قرآن حیات دلها بود

قلمرو فکری:

- ۱- به چه دلیلی نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قَرْآنٍ، مَثَلُ آبٍ رُوْانٍ اَسْتُ».؟ چون مثل آب پاک‌کننده است و جاودانگی دارد.
 - ۲- کدام بخش از متن درس به مفهوم آیه شریفه «وَمَكَرُوا وَمَكَرَاللهُ وَاللهُ وَخَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟ تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیبدان برابر نیاید!
 - ۳- هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟
- | | | |
|-------|-------------------------------|---|
| عطّار | خدمت حق کن به هر مقام که باشی | خدمت مخلوق افتخار ندارد |
| | | هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت. |

سعدی

ای برادر، سیرت زیبا بیار

- صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

که نیکو خو ، بهتر هزار بار از نیکو رو

۴- درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید:

- «الصَّبْرُ مِفتَاحُ الْفَرَجَ».

- یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

هر دو به صبر و بردباری توصیه می کند . صبوری باعث می شود تمام کارها به سرانجام برسد. و هیچ کس از صبر کردن پشیمان نادم نیست.

- ۵

شعر خوانی

بوی گل و ریحان‌ها

بی خویشتنم کردی، بوی گل و ریحان‌ها

۱- وقتی دل سودایی، می رفت به بستان‌ها

قلمرو فکری: هنگامی دل عاشق من به گلستان‌ها می رفت، عطر خوش گل‌ها و گیاهان خوشبو مرا سرخوش و از خود بی خود می کرد.

با یاد تو افتادم از یاد برفت آن‌ها

۲- گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل

قلمرو فکری: گاه بلبل نغمه می خواند و گاه غنچه‌ای شکوفا می شد تا یاد تو در خاطر من جای گرفت، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کرد.

بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها

۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم

قلمرو فکری: بتا با تو پیمان مهر و دوستی بستم، با دیگران پیمانم را شکستم؛ با وجود تو (عهد و پیمان بستن با تو)، شایسته است که پیمان‌های دیگر شکسته شود.

کوته‌نظری در دامن آویخته باشد رفتن به گلستان‌ها

قلمرو فکری: کسی که گرفتار غم عشق تو شد اگر اندیشه رفتن به باغ و بوستان را داشته باشد، نشانه نادانی و کوتاه‌فکری اوست.

چون عشق حرم باشد ، سهل است بیابان‌ها

۵- گر در طلبت رنجی، ما را برسد شاید

قلمرو فکری: اگر در خواستن تو رنجی به ما رسد، شایسته است؛ کسی که به کعبه علاقه‌مند باشد، تحمل دشواری بیابان‌ها آسان است.

می گوییم و بعد از من گویند به دوران‌ها

۶- گویند مگو «سعدي» چندین سخن از عشقش

قلمرو فکری: می گویند: ای سعدی این همه از عشق معشوق مگوی، می گوییم؛ نه فقط من از عشق او سخن خواهم گفت بلکه بعد از من دیگران نیز در طول زمان از عشق او سخن خواهند گفت.

کلیات اشعار ، غزلیات ، سعدی

درک و دریافت

۱) کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است ؟ چرا ؟

۲- چرا این سروده ، در ادب غنایی جا می گیرد؟ زیرا نشان دهنده عواطف و احساسات شاعر است.

درس هشتم

پاسداری از حقیقت

درختان را دوست می دارم

که به احترام تو قیام کرده اند

و آب را

که مهر مادر توست

خون تو شرف را سرخگون کرده است

شفق ، آینه دار نجابت

و فلق ، محرابی

که تو در آن

نماز صبح شهادت گزارده ای

قلمرو زبانی: مهریه / شرف: آبرو ، بزرگواری / سرخگون : مانند سرخ ، سرخ رنگ / شفق: سرخی خورشید در هنگام

غروب. / فلق : سرخی خورشید هنگام صبحدم، فجر / نجابت : اصالت ، پاک منشی ، بزرگواری / محراب : شریف ترین جای

مسجد . طاق درون مسجد که به طرف قبله باشد چون طاق مذکور وسیله جنگ با شیطان است آن را محراب نامیده اند.

قلمرو ادبی : تشخیص: درختان قیام کرده اند (درختان مانند انسان هایی تصور شده اند که قیام کرده اند) /

تلمیح : آب مهریه حضرت فاطمه زهرا است. کنایه : سرخ گون کردن کنایه از « شرمنده کردن »

تشخیص: خون تو شرف را سرخگون کرده است. آینه دار بودن شفق.

تشبیه : فلق مانند محрабی است

درخت نماد استواری و قیام و آب نماد پاکی است.

تلمیح در عبارت « و آب را که مهر مادر توست »

تضاد شفق و فلق / تناسب: محراب و نماز / فلق و صبح و خون و شهادت

قلمرو فکری: تو: منظور امام حسین (ع)

به این دلیل درختان را دوست می دارم که به احترام تو (امام حسین « ع ») به پا خاسته اند. / و آب را دوست دارم که مهریه

مادر تو حضرت فاطمه زهرا است/

خون تو به شرافت و بزرگواری ، اعتبار بخشیده است (تو با شهادت خودت ، شرافت را شرمگین و خجالت زده کردی) / سرخی غروب پرتوی از نجابت تو را بازتاب می دهد/ و سرخی سپیده دم گویی محابی است که تو در آن نماز صبح شهادت خواندی و آماده شدی برای شهید شدن(آغاز و پایان هر روز یادآور نجابت و جانفشاری تو در راه برپاداشتن دین خداست).

در فکر آن گودال
که خون تو را مکیده است
هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
در حضیض هم می توان عزیز بود
از گودال بپرس

قلمره زبانی: گودال: زمین پست ، در اینجا (محل شهادت امام حسین(ع)) است ، قتلگاه) / مکیده است : ماضی نقلی / رفیع : بلند، مرتفع / حضیض: جای پست در زمین یا پایین کوه ، فرود/
قلمره ادبی: تلمیح : شهادت امام حسین (ع) / تناقض (پارادوکس) : رفیع بودن گودال تشخیص : گودال خون را بِمَکد .
تشخیص: از گودال چیزی را بپرسیم.

قلمره فکری: در فکر آن گودالی هستم که در آن به شهادت رسیده ای / تا کنون هیچ گودالی به چنین مقام بلندی دست نیافته بود / از گودال بپرس که حتی می توان در زمین پست باشی و مقامت بسیار بالا مرتبه باشد/

شمیری که بر گلوی تو آمد
هر چیز و همه چیز را در کاینات
به دوپاره کرد:
هر چه در سوی تو ، حسینی شد
دیگر سویزیدی ...
آه ، ای مرگ تو معیار!
مرگت چنان زندگی را به سُخره گرفت
و آن را بی قرار کرد
که مردنی چنان
غبطة بزرگ زندگانی شد
خونت
با خون بهایت حقیقت

در یک تراز ایستاد

و عزمت ، ضامن دوام جهان شد

- که جهان با دروغ می پاشد -

و خون تو امضای « راستی » است ...

قلمرو زبانی: کاینات : بودنی ها ، موجودات، جها ن / سُخره : مسخره کردن ، ریشخند / غبطه : رشك بردن ، حال و روز کسی را آرزو داشتن بی آنکه خواهان زوال آن باشیم. / تراز : سطح . / خون بها: بهای خون ، قصاص/عزم : قصد ، اراده / ضامن : ضمانت کننده، کفیل ، به عهده گیرنده غرامت /

قلمرو ادبی : مجاز : شمشیر منظور تیغه شمشیر است. تضاد : حسینی / یزیدی. تشبیه : مرگ تو مانند معیاری است.

تشخیص: مرگ چیزی را به مسخره بگیرد. / زندگی بی قرار باشد. / عزم تو ضامن باشد/تشبیه : خون تو مانند امضا است.

قلمرو فکری: شهادت تو همه دنیا را به دو بخش تقسیم کرد/ آنان که طرفدار تو و حق بودند ؛ شدند حسینی و طرفدار ستمکار و باطل ، شدند یزیدی. / ای کسی که شهادت تو، معیار حق و ناحق است/ شهادت تو ، آنچنان زندگی را به ریشخند گرفت و آن را بی ارزش کرد / که مرگی مثل مرگ تو ، آرزوی همه زندگان شده است/ خون تو ، با حقیقت که خونبهای تو است در یک ردیف قرار دارد(تو حقیقت محض هستی)/ و اراده تو باعث تداوم دنیا شد – چراکه جهان با دروغ پایدار نمی ماند- / خون تو بود که راستی و حقیقت را در جهان پایدار نمود و به آن استمرار بخشد.

تو تنها تراز شجاعت

در گوشۀ روشن وجدان تاریخ ایستاده ای

به پاسداری از حقیقت

و صداقت

شیرین ترین لبخند

بر لبان اراده توست

چندان تناوری و بلند

که به هنگام تماشا

کلاه از سر کودک عقل می افتاد

قلمرو زبانی : تناور: تنومند ، فربه ، قوى جّهه /

قلمرو ادبی: تشخیص: وجدان تاریخ / لبان اراده / تشبیه : صداقت مانند لبخند. / حس آمیزی: لبخند شیرین

تشخیص: لبان اراده (اراده مانند انسانی است که لب دارد) / تشبيه: کودک عقل (عقل مانند کودکی است)
کنایه: کلاه از سر افتادن کنایه از شدت تحیر.

قلمرо فکری: شجاعت در تاریخ تنها و بی مانند است. تو تنها تر از شجاعت در گوشه ای از وجودان بیدار بشریت برای پاسداری از حق همواره حاضری (هرجا وجودان بیداری هست که از حق پاسداری کند، تو آنجا حضور داری) / و راستی زیباترین لبخندی است که بر لبان اراده محکم تو می درخشد (تو با اراده ای محکم در راه حقیقت زیبایی آفریدی). / تو آنقدر بلند مرتبه و باشکوه هستی که عقلنوپای بشر نمی تواند مقام تو را درک کند.

بر تالابی از خون خویش
در گذرگه تاریخ ایستاده ای
با جامی از فرهنگ
و بشریت رهگذار را می آشامانی
- هر کس را که تشنئه شهادت است - ...

قلمرو زبانی: تالاب: آبگیر ، برکه
قلمرو ادبی: اغراق: خونش مانند تالابی زیاد بود. / تشبيه : گذرگه تاریخ / جامی از فرهنگ
قلمرو فکری: تو در طول تاریخ همواره با خون جوشان خود محکم و استوار حضور داشته ای / با فرهنگ عاشورایی خود / به انسانها راه و رسم شهادت را می آموزی.

گوشواره عرش ، مجموعه کامل شعرهای آیینی ، سید علی موسوی گرمارودی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو ادبی:

۱- متراوف و متضاد واژه « رفیع » را از متن درس بیابید.

متراوف: بلند متضاد: حضیض

۲- از متن درس ، برای نمودار زیر ، گروه اسمی مناسب ؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.

مهر مادر تو / نماز صبح شهادت / سر کودک عقل
گروه اسمی

وابسته

وابسته

هسته

مضاف الیه

مضاف الیه

اسم

قلمرو ادبی:

- ۱- دو نمونه از کاربرد « تشخیص » در متن درس مشخص کنید.
- ۲- شعر سپید ، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست.
شعر « پاسداری از حقیقت » را از این دید بررسی کنید.
- ۳- به بیت زیر توجه کنید:

« بید مجnoon در تمام عمر سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی » صائب

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید ، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن ، سرافکندگی بید ، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است .

وقتی شاعر یا نویسنده ، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کنده گونه ای بتوات خواننده را قانع کند ، آرایه « حسن تعلیل » پدید می آید.

« حسن تعلیل » در لغت به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است ؛ اگر چه این دلیل و برهان ، واقعی ، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می یابد.

در کدام قسمت از متن درس « حسن تعلیل » به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری:

- ۱- با توجه به متن درس ، شاعر چه نوع مرگی را غبطة بزرگ زندگانی می داند؟ شهادت در راه خدا
- ۲- در متن درس ، « عقل » با چه ویژگی هایی وصف شده است؟ چرا؟

عقل چون کودکی از درک مقام والای امام حسین (ع) ناتوان است

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام قسمت از شعر « پاسداری از حقیقت » ارتباط معنایی دارد؟
شرف المکان بالمکین (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است)

در فکر آن گودالم

که خون تو را مکیده است

هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم

در حضیض هم می توان عزیز بود

از گودال بپرس

وَبَدَلْ مُهَجَّةَ فَبِكَ لِيَسْتَنِقِدَ عَبَادَكَ مِنَالْجَهَالِهِ وَ حَيْرَهِ الضَّالِّهِ.

(او ، حسین (ع) ، خونش را در راه تو داد تا بندگانت را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد.)

بر تالابی از خون خویش

در گذرگه تاریخ ایستاده ای

با جامی از فرهنگ

و بشریت رهگذار را می آشامانی

هر کس را که تشنۀ شهادت است

گنج حکمت:

دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت

و سنگ و گچ.

سیاستنامه، خواجه نظام‌الملک توosi

قلمره زبانی: عمارت : آبادانی

نبشت : نوشت خوف : ترس حاجت نیست : نیاز نیست

درس نهم

غرش شیران

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

قلمره ادبی: جهان: مجاز از زندگی رونق بازار شما: کنایه

قلمره فکری: مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد / رواج و گرمی بازار شما هم با آمدن مرگ به پایان می‌رسد.

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

قلمره زبانی: بوم: جعد / از پی: به خاطر / دولت آشیان : خانه خوشبختی (مرکب)

قالمرو ادبی: بوم محنت: تشبیه

قالمرو فکری: رنج و سختی جند شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

۳- آب اجل که هست گلوگیرِ خاص و عام بر حلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: اجل : مرگ / گلوگیر : مرکب / خاص و عام : همه

قالمرو ادبی: آب اجل: تشبیه ، تشخیص خاص و عام: مجاز از همه

قالمرو فکری :

مرگ که به هیچ کس رحم نمی‌کند و دامنگیر همه می‌شود به سراغ شما نیز خواهد آمد.

۴- چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: داد: عدالت و انصاف / بقا : باقی / بیداد : بی عدالتی ، ظلم

قالمرو ادبی: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از نشانه های سبک قدیم است ؛ به جهان در .

قالمرو فکری : وقتی عدالت و دادپروری عادلان، در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد ماند.

۵- در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت این عووٽ سگان شما نیز بگذرد

قالمرو ادبی: شیران : مبارزان، انسان های بزرگ سگان: افراد پست

قالمرو فکری: وقتی فریاد و غرّش شیرمردان و انسان های دلیر باقی نماند پس این پارس کردن های شما فرومایگان و نیز از بین خواهد رفت.

۶- بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: چراغدان : وندی

قالمرو ادبی: باد: مرگ شمع: زندگی چراغدان: زندگی

قالمرو فکری: حوادث روزگار که قدرت های زیادی را از بین برد، روزی شکوه و رونق شما را نیز از بین خواهد برد.

۷- زین کاروانسرا بسی کاروان گذشت ناچار، کاروانِ شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: کاروانسرا: دنیا کاروان: زندگی ، انسان ها

قالمرو ادبی: استعاره : کاروانسرا / استعاره : کاروان

قالمرو فکری: به این دنیا که همانند کاروانسرا است افراد زیادی آمدند و از آن رفته اند پس شما نیز به ناچار دنیا را ترک خواهید کرد.

۸- ای مُفتخر به طالعِ مسعود خویشن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: مفتخر: صاحب افتخار / اختران : ستارگان (وندی)

قالمرو ادبی: تلمیح: اعتقاد قدمای بر این بود که ستارگان بر سرنوشت ما تأثیر دارند.

قالمرو فکری: ای کسی که به بخت و اقبال خود می‌نازی و به آن افتخار می‌کنی، این خوشبختی و خوش اقبالی شما نیز سپری خواهد شد.

۹- بر تیر جـورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

قالمرو زبانی: جور : ستم / سپر کردن: دفاع کردن / سختی کمان: قدرت

قالمرو ادبی: تشبیه : تیر جور (جور مانند تیر است) تشبیه : ز تحمل سپر کنم « تحمل مانند سپهری است

کنایه : سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگزد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود.

قلمرو فکری : در مقابل ظلم و ستم شما صبر و برداری پیشه می کنیم / تا دوران پراز سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگزد

قلمرو زبانی: رمه: مردم چوپان گرگ طبع: کارگزاران ظالم درنده خو شبان: چوپان (حاکمان)

قلمرو ادبی: استعاره: رمه / استعاره: چوپان / استعاره: شبان

قلمرو فکری: ای کسی که مردم را به دست کارگزاران درنده خو سپرده ای / این درنده خویی کارگزاران شما نیز از بین خواهد رفت.

سیف فرغانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

رونق - محنت - اجل - غرّش - طالع

۲- تفاوت معنایی فعل های مشخص شده را توضیح دهید:

(از بین برد)

گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت

(خاموش کرد)

هم بر چراغدان شما نیز بگزد

بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت

۳- برای هر واژه مشخص ، یک مترادف از متن درس بیابید.

ناصر خسرو

هر که گیرد عنان مرکبیش ، آز

بر در بخت بد فرو آید

طالع

باشد به قدر همت تو اعتبار تو

همت بلند دار که نزد خدا و خلق

رونق

قلمرو ادبی:

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید. قافیه: جهان ، زمان ردیف: شما نیز بگزد

۲- در بیت زیر ، کنایه ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید:

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم

تا سختی کمان شما نیز بگزد

سپر کردن : دفاع کردن / سختی کمان شم نیز بگزد : سرسختی و قدرت شما نیز تمام می شود

۳- به بیت زیر توجه کنید:

برکن زبن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکند محمد تقی بهار

در مصراج اول ، مقصود شاعر از «بنا» ، مفهوم «ظلم» است ؛ یعنی ، شاعر «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است ؛ سپس به سبب شباht آن دو به هم ، مشهّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مشهّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباht را تا مرحله یکی شدن نشان دهد ؛ به این تصویر خیال انگیز ، «استعاره» می‌گویند.

در استعاره ، یک طرف تشبیه (مشهّه یا مشهّه به) ذکر نمی‌شود.

مثال برای حذف «مشهّه به» : خورشید شکفت.

«خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکften» از ویژگی‌های گل است که به خورشید نسبت داده شده است. در بیت پنجم ، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.شیران : استعاره از مردان مبارز و شجاع / سگان : استعاره از مردان پست و فروماهی.

قلمره فکری:

۱- با توجه به توضیح زیر ، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نظر روان بنویسید.

« سیف الدین محمد فرغانی ، در سده هفتم هجری ، هنگامی که شهرهای بزرگ و آبادان ایران ، در آتش بیداد مغولان می‌سوخت ، این شعر را سرود . سیف در این سروده ، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول ، با بیان کوبنده‌ای انتقاد می‌کند.

۲- در بیت زیر ، مقصود شاعر از «رمه» ، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

این گرگی شبان شما نیز بگذرد

رمه: مردم / چوپان گرگ طبع: حاکم ظالم و درنده‌خوا / گرگی شبان: ستم و درنده‌خویی حاکم

۳- از متن درس ، برای حدیث و آیه زیر ، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید:

«الَّذِهْرُ يَوْمٌ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ». امام علی (ع)

ای مُفْتَحَرَ بِهِ طَالِعٌ مُسْعُودٌ خَوِيشْتَنْ تأثیر اختران شما نیز بگذرد

سورة آل عمران، آیه ۱۸۵

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ».

هم رونق زمان شما نیز بگذرد

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت

۴- سروده زیر ، یادآور کدام بیت درس است؟ بیت چهارم

خاقانی

بر قصر ستمکاران ، گویی چه رسد خذلان؟

ما بارگه دادیم ، این رفت ستم بر ما

شعر خوانی

همای رحمت

که به ما سوا فکندي همه سایه‌ی هما را

۱- علی‌ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

ای علی، ای همای سعادت، تو چه نشانه‌ای از خداوند هستی، که سایه خوشبختی و رحمت خداوند را بر سر همه موجودات عالم افکنندی.

به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

۲- دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین

ای دل، اگر می‌خواهی خدا را بشناسی به چهره‌ی علی نگاه کن، به خدا سوگند که با وجود علی است که من خدا را شناخته ام.

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

ای گدای بی چاره برو به خانه‌ی علی (ع) و از او چیزی بخواه چرا که علی (ع) به گدایان فراوان بخشش می‌کند.

چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدار؟

۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من تنها علی (ع) است که به پسر خود سفارش می‌کند که با قاتل خود با نرمی و ملایمت رفتار کند.

که عَلَمْ کند به عالم شهداي کربلا را؟

۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالعجبیں تنها علی (ع) است که پسری دارد که می‌تواند شهداي کربلا را در عالم مشهور سازد.

چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را؟

۶- چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان وقتی که با خداوند عهد می‌بندد تا لحظه‌ی آخر بر سر عهد و پیمان خود باقی می‌ماند و آن را به پایان می‌رساند.

متحیرم چه نامم شه ملک لا فتی را

۷- نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

نه می‌توانم او را خدا بخوانم و نه می‌توانم بشر بگویم، در حیرت هستم که پادشاه سرزمین جوانمردی را چه باید بنامم.

که لسان غیب خوشتربنوازد این نوا را

۸- چه زنم چو نای هر دم، ز نوای شوق او دم؟

چرا هر لحظه از شوق و اشتیاق به او همانند نی ناله سر دهم؟ در حالی که حافظ بهتر توانسته است این شوق و اشتیاق را بیان کند...

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

۹- همه شب در این امید که نسیم صبحگاهی

تمامی شب را به این امید می‌گذرانم که نسیم صبح از آشنایی برایم پیام محبت بیاورد، تا مایه‌ی آرامش خاطر من شود.

۱۰- ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

ای شهریار ، از ناله های مرغ شب یاد بگیر که راز و نیاز کردن با دوست در نیمه های چه قدر زیبا و خوش است
سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)
درک و دریافت

- ۱- شعر به کدام ویژگی های زبانی ، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟
- ۲- در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟

درس دهم

درباره ای ایران توشه ای برای موقفیت

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ ،
مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛
همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروندرود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

قلمره زبانی : تاریخ ، مشیت باری تعالی است: تاریخ خواست خداوند است تا به مرکز فرماندهی
دشمن حمله کند

بچه ها ، آمده و مسلح ، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات ، در میان نخلستان های حاشیه اروندرود ، آخرین ساعت روز را
به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «
زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشة خلوتی یافته اند و گذشتۀ خویش را با وسوسای یک قاضی می
کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق النّاس
...» و تو به ناگاه دلت می لرزد : آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای ؟

قلمره زبانی : زائر : زیارت کننده / وسوسای : تردید و دو دلی. حق النّاس: حق مردم
از یک طرف ، بچه های مهندسی جهاد آخرين کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سکان دارها قایق

هایشان را می شویند و با دقّتی عجیب همه چیز را وارسی می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین
راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن ، آنها را به آن سوی رودخانه اروندرود حمل کنند و
بچه های نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و

اینجا و آنجا می بینی... اما در اینجا و در این ساعات ، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

قلمر و زبانی : راست و ریس : آماده و مهیا کردن / سکان : وسیله هدایت شناورها / شکستن خطوط : فرو ریختن خط مقدم ، از بین رفت خط مقدم .

د ر اینجا و در این لحظات ، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست . آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می خواهی سرباز رسول الله (ص) را بشناسی ؟ بیا و ببین آن رزمنده ، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام ، در یکی از خیابان های دورافتاده مشهد لبنتیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا ، در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی : عشق.

اینجا سوله ای است که گردن عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذراند . اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می ریزند ، دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آینه تجلی همه تاریخ است . چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ اینجاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حُنین و عاشورا اینجاست.

قلمر و زبانی: طلبه : دانشجوی علوم دینی ، روحانی / سوله : ساختمان سقف دار فلزی / رعب: ترس ، دلهره ، هراس / بدر ، حُنین : نام جنگ های صدر اسلام صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره ارونده

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات ، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص ها در سکوت شب ، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا مرضیه (س) ، به آب زدند و خط را گشودند و آنگاه خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس ، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است ، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه ، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی ، بی غرور ، بعد از شبی پرحداده باز می گردند، و به راستی چه قدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم

ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت ، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

قلمرو زبانی: یکسره فرو ریخت: کاملاً از بین رفت / به آب زدن: وارد اب شدن / خیل : گروه / سردمدار: رئیس ، سردسته / نسیان: فراموشی

آنها با اشتیاق از بین گل و لایی که حاصل جزر و مَدَّ آب «خور» است ، خود را به قایق ها می رسانند و ساحل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبه جوانی با یک بلند گوی دستی ، هم چون وجود جمع ، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دائم از بچه ها صد وات می گیرد و دشمن در برابر ایمانِ جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح ، هواییماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند، حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا ، آرامشی که حاصل ایمان است ، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهارسد؟ کجا از مرگ می - هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود ، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «اسوهه» تو آن «تمثیل وفا داری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دوست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشه ام وصف حال رزمnde ای است که با یک دست و یک آستین خالی ، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش ، که با باد این سوی آن سوی می شود ، ن شانه مردانگی است و این که او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته ، وفادار است.

چیست آن عهد؟:

«مبادا امام را تنها بگذاری.»

قلمرو زبانی: جزر: بازگشتن آب دریا ، مجازاً پایین / خور: زمین پست ، شاخه ای از دریا / نفوس : انسان ها، جمع نفس / جنود: لشکریان ، سپاهیان ، مفرد «جُند» / معرکه : میدان جنگ / قلوب : جمع قلب / اسوه: الگو / در خط ، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای.

در زیر آن آتش شدید ، بولدوزر چی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی . یک رزمnde روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری ، همین است و تا با خاک انس نگیری ، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن . آنها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت ، آینده الهی است.

مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بباید و بنویسید. وسوس، خطوط، جلیقه نجات، علم داران، تلافی ۲- مترادف واژه های زیر را از متن درس بباید.

فراموشی (نسیان)

بی ریا و صمیمی (ساده و بی تکلف)

۳- به جمله های زیر توجه کنید:

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد، « ساده » و به جمله های دوم که بیش از یک فعل دارند، « مرگب » می گویند.

جمله « ب »، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری، ناقص است:

جمله مرکب، معمولا از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود؛ بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد، پایه است.

پیوند های وابسته ساز عبارت اند از: « که ، تا ، چون ، اگر ، زیرا ، برای اینکه ، به طوری که ، هنگامی که ... » جمله « ب » را این دید برسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته : اینها دریادلان صف شکنی هستند.

جمله پیرو با وابسته : (که « حرف ربط وابسته ساز ») دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه ای بباید و بنویسید.

قلمرو ادبی:

۱- هر قسمت مشخص شده، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟

حضرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است تشخیص ، تشبیه

۲- در عبارت زیر، ارکان تشبیه را مشخص کنید:

« آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. »

آسمان : فتح : مشبه آفتاب : مشبه به آسمان سینه مؤمنین: سینه مؤمنین : مشبه

قلمرو فکری :

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه « الا بذکر الله تطمئن القلوب » (سوره رعد آیه ۲۸) بهره گرفته است؟

حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد.

۲- در باره ارتباط محتوایی متن « دریادلان صف شکن » و سروده شفیعی کدکنی توضیح دهد.

حضرت نبرم به خواب آن مرداب
کارام درون دشت شب خفته است
دریا همه عمر خوابش آشفته است
رزمندگان اسلام همانند دریایی خروشان هستند که آرام و قرار ندارند چرا که ساکن بودن ، مساوی با مرگ ایشان است.
۳- چرا نویسنده معتقد است که « همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است ، بدرو حُنین و عاشورا اینجاست؟ همیشه جنگ میان حق و باطل وجود دارد.

۴

گنج حکمت

یک گام، فراتر

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ ، استدعای مجلس کردند. احابت کرد.

بامداد در خانقاہ ، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند.

چون شیخ بیرون آمد؛ مُقْریان ، قرآن برخوانند و مردم بسیار در آمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف برپای خاست و گفت : « خدایش بیامرزاد که هر کسی از آن جا که هست ، یک گام ، فراتر آید ».

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ» و دست به روی فروآورد و گفت: «هر چه ما خواستیم گفت ، و همه پیغمبران بگفته اند ؛ او بگفت که از آنچه هستید ، یک قدم فراتر آیید». کلمه ای نگفت و از تخت فروآمد و بر این ختم کرد

مجلس را.

اسرار التّوحیدی مقامات ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور

قلمره زبانی: شیخ : شیخ ابو سعید ابوالخیر استدعا: در خواست کردن ، فراخواندن، خواهش کردن
خانقاہ : محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کنند مُقْریان : قرآن خوانان جمع مقری
معرف : معرفی کننده دست به روی آورد : دست به صورت خود کشید

درس یازدهم:

خاک آزادگان

قالب شعر: غزل

۱- به خون گر کشی خاک من ، دشمن من

قلمره زبانی: به خون کشیدن : کشن

- قالمرو ادبی: کنایه: «به خون کشیدن» / خاک: مجاز از سرزمین / گل: رزمندگان کنایه: مصراع دوم: مرگ پایان ما نیست
- قالمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر سرزمین مرا غرق در خون کنی، بدان که مرگ پایان زندگی ما نیست.
- ۲- تنم گر بسوzi، به تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سر از تن من
- قالمرو زبانی: «م» در «تنم»: مضاف الیه (تن من) / «م» در «به تیرم»: مفعول (به تیر مرا) / خصم: دشمن
- قالمرو فکری: ای دشمن سرزمین من، اگر تنم را بسوزانی و با تیر بدنم را سوراخ سوراخ کنی و سر از تنم جدا کنی ...
- ۳- کجا می توانی، ز قلبم رُبایی تو عشق میان من و میهن من؟
- قالمرو فکری: هرگز نمی توانی عشق میان من و مهینم را از قلبم جدا سازی.
- ۴- من ایرانی ام، آرماننم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من
- قالمرو زبانی: آرمان: ارزو، عقیده / تجلی: آشکار شدن
- قالمرو فکری: من ایرانی هستم و تمام آرزویم هم شهادت است، بدان ای دشمن که جان دادن من، آشکار ساختن هستی است
- ۵- مپندار این شعله، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفع من
- قالمرو زبانی: افسرده گردد: خاموش شود / مدفع: قبر
- قالمرو ادبی: شعله: مجاز از گرمی /
- قالمرو فکری: ای دشمن، تصور نکن که گرمی علاقه من به میهنم از بین می رود که بعد از مرگم هم این گرمای علاقه از قبرم کشد
- ۶- نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو، تو سون من
- قالمرو زبانی: تکریم: بزرگ داشت / تو: دشمن / تو سون: اسب رام نشده و سرکش.
- قالمرو فکری: ای دشمن، در برابر تو هرگز نه تسلیم خواهم شد و نه سازش خواهم کرد و در برابر نیرنگ تو خواهم تاخت
- ۷- کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشه خشم شد خرم من من
- قالمرو زبانی: جوشان: وندی (جوش + ان) / خرم من: تمام هستی من
- قالمرو ادبی: رود خلق: تشبيه (خلق مانند رود است) خوشه خشم: تشبيه
- قالمرو فکری: اکنون مردم همانند دریایی جوشان هستند که تسلیم تو نمی شوند و خشم و خروش آن ها نشانه این است که در برابر تو ایستادگی خواهند کرد.
- ۸- من آزاده از خاکِ آزادگانم گلِ صبر، می پرورد دامن من
- قالمرو ادبی: تشبيه: گل صبر (صبر مانند گل است) / کنایه: «در دامن پروردن» کنایه از «تربيت و رشد دادن»
- قالمرو فکری: من از سرزمین آزادگان هستم که بسیار صبور هستم
- ۹- جز از جامِ توحید، هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من
- قالمرو زبانی: توحید: خدا را یکی دانستن
- قالمرو ادبی: تشبيه: جام توحید (توحید مانند جام است) / تشبيه: تیغ ستم (ستم مانند تیغ است)
- قالمرو فکری: اگر سرم را از تنم جدا کنی هرگز از راه یگانگی خدا منحرف نخوام شد.

سپیده کاشانی (سُرور اعظم باکوچی)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید. منجمد - خاموش - پژمرده
- ۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.
- «من ایرانیم، آرمانم شهادت **تجلى هستی است، جان کندن من**»

گزاره	نهاد
ایرانیم	من
شهادت	آرمانم
تجلى هستی است	جان کندن من

- ۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری مضاف‌الیه و مفعول قرار گرفته است.
- «تنم گر بسوzi، به تیرم بدوزی **جدازای ای خصم، سر از تن من**»

قلمرو ادبی:

- ۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- ۲- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- هر دو غزل هستند- هر دو ردیف دارند- مهر و وفا ، عاشقانه است- خاک آزادگان اجتماعی که شور حما سی در آن دیده می شود.

- ۳- در شعری که خواندید، واژه های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ وطن - عشق

- ۴- گاهی اجزای کلام ، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جا به جا می شود، مانند مصراع «**گلِ صبر ، می پرورد دامن من**» که مفعول و فعل بر نهاد ، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود ؛ به این گونه بیان «شیوه بلاغی» می گویند. این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می گیرد . در شیوه عادی ، اصل بر این است که نهاد همه جمله ها در ابتداء و فعل در پایان قرار گیرد.
- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.
- بازار به نیرنگ تو توشن من

قلمرو فکری :

- ۱- در کدام بیت ، بر مفهوم «یگانه پرستی» شده است؟ بیت آخر
- ۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
- «تا زیر خاکی ، ای درخت تنومند **مگسل ازین آب و خاک ، ریشه پیوند**»
- ادیب الممالک فراهانی

عشق به وطن همیشه در دلم وجود دارد - خاک آزادگان خطاب به دشمن است و این بیت خطاب به مردم جامعه

۳- شاعر در کدام بیت ، به مفهوم آیه شریفه « وَ لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ » (آیه ۱۶۹ ، سوره آل عمران) اشاره کرده است؟

بیت چهارم

-۴-

روان خوانی:

شیرزنان ایرانی

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام»:

کتاب را با احساس دو گانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی ها و رنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس ها و آموختنی ها را پرشمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرمدم.

۱۳۹۲ / ۷ / ۵

قلمر و زبانی: تقریظ: ستودن ، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز در باره یک کتاب

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی (اورژانس) می شدند شناسایی ، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم . برای این کار، لباس هاس مجروحان را با قیچی از تنşان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی ، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان ، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی ، در هم آمیخته بود.

قطع برق ، هنگام حمله هوایی ، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد. تخت ها کفاف مجروحان را نمی داد .

حتی فرست نمی شد جنازه شهدا را به سردهخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می رفتی تا تشخیص می دادی ، زنده اند یا مرده . گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت . حتی برای بردن اجساد ، ماشین نداشتم و آمبولانس ها ترجیح می دادند ، مجروحان را جا به جا کنند.

از زمین و آسمان ، مرگ بر شهر می بارید . کودکانی که مادرها یاشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر رها شده بودند.

با خودم گفتم : « جنگ مسئله ریاضی نیست که در باره اش فکر کنی و بعد حلش کنی ؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی . جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی . جنگ ، جنگ است . جنگ حقیقتی است که تا آن را نبینی ، درکش نمی کنی .

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم . چند نفر سرباز در کنار جاده ، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز ، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده ، توجههم را جلب کرد. ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم : چی شد؟

گفت: « نمی دانم ، مثل این که اسیر شدیم »..

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها.

- اینجا مگه آبادان نیست ؟ تو ما رو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر ، خواهر ! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام ، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره ، بی حرکت نشسته بودم ، اما آن ها شیشه ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاد ۵ شدیم ، مثل مور و ملخ از کمینگاه های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاتب کردند.

دست هایم را روی لباس هایم کشیدم. مقننه ام را تکاندم. به جیب هایم اشاره کردند. آستر جیب هایم را بیرون کشیدم وقتی دست هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشتم پنهان کرده بودم ، شروع به تکاندن جیبم کردم. افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: « مشت را باز کن ». با خنده ای زیرکانه ، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند : معصومه آباد ؛ نماینده فرماندار آبادان.

مأموریت : انتقال بچه های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من کنگکاوی حرکات و حرف های آن ها را گوش می دادم و دور برم را می پاییدم. اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بناتُ الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می شنیدم و بلاfacile، بی سیم زندن و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم : « چی می گه؟؟

گفت: « می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم.».

گفتم: « ما مدد کار هلال احمریم ». .

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: « زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند».

از این که دو دختر ایرانی در نظر آن ها اینقدر خطرآفرین بودند ، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روز هایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند . باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن ، ضعف نشان دهم. عنوان بنتُ الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمنی که پیش رویم بود، می ترسیدم. صبحدم بیست و چهارم مهر هم زمان شد با سر و صدای خودروهای بعضی و هجوم دوباره ی گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعداد مان ساعت به ساعت بیشتر می شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفند ها را هم با او داخل گودال کردند . به هر طرف که سر می چرخاندیم ، صورت گوسفند ها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضلله می ریختند و یکسر بع بع می کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می کرد ، به محض این که آن جوان ، دستی به سرش می کشید ، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: « اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟

با سادگی و صداقت تمام گفت: «اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. تو ولاiteman هر کی دوست داشت چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده ها به جبهه هدیه کرده، من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.
ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ!
صبح روز بعد با صدای همه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای این که از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پُر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیر و جوان، وارد زندان کردند.

یک نفر به آرامی گفت: «این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم؛ یعنی، خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می کند؟»

از من پرسیدند: «کی به کربلا آمدید؟»

گفتم: «اینجا کربلا نیست، تَنومه است».

گفت: «چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشّہدا شما را به عراق کشانده است».

طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم ها را مجروح می کنند».

بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آن ها را به اتاق شکنجه روانه می کردند. روی هر کس انگشت «حرس‌الخمینی» (پاسدار) می گذشتند، او را با پای خودش می برندند، اما روی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین برمی گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه ها برای این که این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می نشستند تو صف کتک خوری اما اسمش را گذاشته بودند، هوا خوری. لباس های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همیگر می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آن ها را دانه دانه شمرده بودیم.

دیوارهایی که دیگر همه ای سایه روشن هایشان را می شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می

شد . اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود . هر کاشی ، یادگاری از یک عزیز در قاب بود . یادگاری ها با جسم تیزی ، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک ، روی دیوار حک شده بود . روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن ، بوی تنم را »

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد . با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده های کاغذی می شد . اُسرا با این پرنده های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می کردند .

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت : « ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم . شما می توانید پایین همین نامه ها پاسخان را بنویسید . در هر نامه ، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید ».

من هم ، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره ، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد « نور دیده » روشن شد . دیگر توضیح و ترجمه را نه می شنیدم ، نه می فهمیدم . بی اختیار ، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم . وقتی فهمیدم نامه ای که روی دیگر نامه هاست ، مال من است ، آن را به سمتم گرفت . نامه را گرفتم و بوسیدم ؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می کردم . به رده قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش ، روی نامه چکیده بود ، دست می کشیدم . نامه بوی پدرم را می داد ؛ بوی اسطورة زندگی ام را . بوی مهربانی و عشق و می داد . تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود ، مثل شربتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم :

توضیه ای برای موفقیت

« نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تبی تا سلامت کنم . همه جا را گشتم . سراغ تو را از هر کسی گرفتم . به خدا می سپارمت تا همیشه زنده باشی ».

خدای من ! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود...

زمان آمار گیری لعنتی ، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود ، روی دو پا می نشاندند و آن ها را با ضربه های کابل می شمردند . ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد . این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید ، به پنج نوبت در هفته ، تبدیل شده بود .

این بار ، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته ، آن ها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورد و قد خمیده هم در جمع آن ها نشسته بودند . فرمانده اردوگاه در حالی که چندین سرباز کابل به دست ، دور او را گرفته بودند و

یک تک برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَى الصَّدَام» نوشته شده بود. همراه با فحش و ناسراهايی که هميشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پيدا بود که اين برگه ساختگی، بهانه اي برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروهين و پيرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند اما آن ها با وقارت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بيرون کشيدند. هر لحظه به تعداد سرباز ها اضافه می شد . فرمانده اردوگاه کفشن را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن ، فرياد می زد ، ضربه ها شدت بيشتری می گرفت. خدا با به مقدسات عالم قسم می داديم ، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهيم (ع) سرد کرد ، شدت اين ضربه ها را بگيرد و اين عذاب را بر آنان آسان سازد.

در يكى از روزها که مأموران صليبي سرخ آمده بودند، نامه و عکسى از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم ، در نگاهش نشاني از خودم می یافتم.

تمام تو ش و توان ما در دوران اسارت ، ضربان قلب و سوی چشم ما ، به خطوط و سطور اين کاغذ ها و کلمات نوشته ها بسته بود. با کلمات اين نامه ها راه می رفتيم و حرف می زديم و می خوايديم و زندگي می کرديم . کلمات ، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند . کلمات هم ، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام يا متلاطم کنند و آن جا بود که معجزه کلمه را درياfتم و فهميدم چرا معجزه پيامبر ما کلمه و كتاب بود. درياfتم خميرمايه آدمي ، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتيم بيش از شش خط يا بيسit و چند کلمه بنويسيم. اما من بي ملاحظه ، کاغذ را سياه می کردم و می دانستم اين کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ريخته می شود و آن ها با اين کلمات زندگي می کنند؛ پس هر چه بيشتر ، بهتر. چقدر سرگرم اين کلمات می شدیم ؟ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چيز را برای همه می نوشتيم.

چگونه می توانم از روزهایي بگذرم که هر لحظه اش يك مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شيون می کردم و صبح می دیدم ، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!

اگر چه اين رنج ، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم ، يك قدم از خودم عقب نشيني کنم ؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشيني کرده باشد.

به خودم قول دادم ، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم ؛ دو باره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن ، یکی از سرداران و دلاوران وطن ، نوشته بود: « هر کرکسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد ، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد».

از این که توانسته بودم با رنج چهارساله اسارتمن ، یک پر کرکس را بگنم ، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

درک و دریافت:

۱) به اعتقاد شما چگونه می توان از ایثارگری آزادگان ، جانبازان و شهیدان تجلیل کرد؟ با تکریم و بزرگداشت آنان

۲) ثبت خاطرات دوره جنگ ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟ این میراث گرانبهای را برای آیندگان به یاد گار خواهد گذاشت تا گرد و غبار فراموشی بر روی آن ها ننشینند و از یاد ها نرود

درس دوازدهم

rstem و اشکبوس

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست ، افراسیاب در سرزمین توران بر

تخت پادشاهی نشسته بود . سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیخسرو ، رستم را به یاری

می خواند. اشکبوس، پهلوان سپا ه توران ، به میدان می آید و مبارز می جوید . یکی دو تن ، از سپاه ایران پای به میدان می

نهند اما سرانجام رستم ، پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن است که

در آن طنز گویی و چالاکی و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

۱- خروش سواران و اسپان ز دشت ز بهرام و کیوان ، همی برگذشت
 قلمرو زبانی : اسپ : اسب / بهرام : سیاره مریخ / کیوان : سیاره زحل / خروش : بانگ و فریاد،

- قالمرو ادبی: تناسب (مراعات نظیر) : بهرام ، کیوان / کنایه : « خروش از بهرام و کیوان گذشتن» کنایه از « فریاد بلند » / اغراق
- قالمرو فکری : بانگ و فریاد بلند اسپان در میدان نبرد به اوج آسمان رفت.
- ۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود ، لعل خروشان دل خاک ، در زیر نعل
- قالمرو زبانی: تیغ : شمشیر / ساعد : آن بخش از دست که میان مج و آرنج قرار دارد. / لعل : سنگی گران بها به رنگ سرخ /
- قالمرو ادبی: تشبیه : خون به لعل تشبیه شده است. / دل خاک : استعاری / نعل : مجازاً اسب /
- قالمرو فکری: شمشیر و ساعد سواران مثل لعل ، سرخ و خونین شده بود. خاک در زیر پای سواران به ناله و فریاد در آمده بود.
- ۳- نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک ، بر کوه و سنگ
- قالمرو زبانی: ایچ : هیچ /
- قالمرو ادبی: کنایه : « با روی خورشید نماند رنگ » کنایه از « خورشید تاریک شد » / « به جوش آمده خاک » کنایه از « گرد و خاک بلند شده »
- قالمرو فکری : گرد و خاک از میان کوه و سنگ بلند شده و جلوی نور خورشید را گرفته و تاریک شده بود.
- ۴- به لشکر ، چنین گفت کاموسِ گُرد که گر آسمان را بباید سپرد
- قالمرو زبانی: گُرد: پهلوان / سپُردن : طی کردن
- قالمرو فکری: کاموس دلیر به لشکر چنین گفت که اگر می خواهید آسمان را طی کنید(کار خارق العاده ای بکنید) ...
- ۵- همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان ، تنگ و بند آورید
- قالمرو زبانی: گرز: نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته ای که سر آن گرد و بزرگ بود و برای ضربه زدن به کار می رفت / کمند: دام و طنابی که در جنگ برگردن دشمن انداخته به جانب خود کشند. / تنگ: رنج و اندوه ، ضد فراخ
- قالمرو فکری : تیغ و گرز بیاورید و عرصه را به ایرانیان تنگ کنید و با کمند آن ها را به بند بکشید.
- ۶- دلیری کجا نام اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس
- قالمرو زبانی: کجا: که / همی بر خروشید: بر می خروشید (ماضی استمراری) / کوس: طبل بزرگ ، دُهل
- قالمرو ادبی: تشبیه: همانند طبل جنگی خروشید) / تشخیص: طبل بخروشد
- قالمرو فکری: پهلوانی که نام او اشکبوس بود همانند طبل جنگی فریاد کشید
- ۷- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد
- قالمرو زبانی: هم نبرد : حریف
- قالمرو ادبی: ایران : مجاز از سپاه ایران کنایه : « سر به گرد آوردن » کنایه از « نابود کردن »
- قالمرو فکری : به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان مبارز بطلید و آن مبارز را شکست دهد.
- ۸- بشد تیز رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر
- قالمرو زبانی: بشد : رفت / تیز: به سرعت/ خُود: کلاه جنگی / گبر : نوعی جامه جنگی ، خِفتان /
- قالمرو ادبی: ابر: مجاز از آسمان / اغراق: گرد و خاک به ابر برسد
- قالمرو فکری: رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.
- ۹- برآویخت رهام با اشکبوس برآمد ز هر دو سپه ، بوق و کوس

قالمرو زبانی: برآویخت : جنگید

قالمرو ادبی: تناسب : بوق، کوس

کوس: طبل جنگی / بوق : شیپور جنگی

قالمرو فکری: رهام با اشکبوس گلاؤیز شد و از هر دو سپاه صدای بوق و شیپور برخاست.

۱۰ - به گرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

قالمرو زبانی: گرز: وسیله جنگی / گران : سنگین / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه ، سخت و سنگین و گرانبه است

/

قالمرو فکری: تشبیه(زمین مانند آهن شد) اغراق(آسمان تیره و تار شود از گرد و غبار)

قالمرو فکری : وقتی اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت زمین مثل آهن خود را محکم کرد و آسمان تیره و تار شد.

۱۱ - برآهیخت رهام ، گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران

قالمرو زبانی: برآهیخت: بر کشید / گران : سنگین / غمی شد : خسته شد / سران : پهلوانان (رهام و اشکبوس)

قالمرو فکری : رهام گرز سنگینش را بیرون کشید، دست آن ها از نبرد با گرز های سنگین خسته شد.

۱۲ - چو رهام گشت از کشانی ستوه بیچید زو روی و شد سوی کوه

قالمرو زبانی: ستوه : خسته و درمانده / شد : رفت ، فرار کرد

قالمرو ادبی: کنایه : روی پیچیدن: روی برگرداندن /

قالمرو فکری : وقتی رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد ، از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

۱۳ - ز قلب سپاه اندر آشافت طوس بزد اسب، کاید بر اشکبوس

قالمرو زبانی: قلب سپاه : مرکز سپاه / کاید : که باید / بزد اسب: اسب را به حرکت درآورد

قالمرو فکری : تو س فرمانده ی سپاه ناراحت شد ، سوار بر اسب گشت تا برای مبارزه با اشکبوس به میدان جنگ باید.

۱۴ - تهمتن بر آشافت و با طوس گفت که رهام را جام باده است جفت

قالمرو زبانی: تهمتن : لقب رستم مصراع دوم : جفت رهام جام باده است ، را : بدل از کسره / باده : شراب/ جفت: همدم ، یارا

قالمرو ادبی: جفت جام باده بودن : کنایه از توانایی جنگ نداشتن/. تشخیص: (این که جام باده یار کسی باشد) کنایه : مصراع

دوم کنایه از « رهام مرد جنگ نیست »

قالمرو فکری : رستم خشمگین شد و به تو س گفت ، که رهام مرد جنگ و مبارزه نیست او مرد عیش و نوش است...

۱۵ - تو قلب سپه را به آیین بدار من اکنون، پیاده ، کنم کارزار

قالمرو زبانی : قلب سپه : مرکز سپاه / به آیین : با نظم / کارزار : جنگ

قالمرو فکری : تو از مرکز سپاه خوب محافظت کن من اکنون پیاده با او می جنگم.

۱۶ - کمان په زه را به بازو فکند به بند کمر بر ، بزد تیر چند

قالمرو زبانی : کمان به زه : کمان آماده / به بند کمر بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم (نشانه سبک قدیم)

قالمرو فکری : رستم کمان آماده را به بازوی خود افکند و چند تیر به بند کمر خود زد(قرارداد)

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای هماوردت آمد ، مشو باز جای.

قالمرو زبانی : خروشید : فریاد زد / مرد رزم آزمای: مرد جنگجو / هماورد: حریف / مشو باز جای : فرار نکن .

قالمرو فکری : رستم فریاد زد که ای مرد جنگ طلب ، حریف تو آمد فرار نکن .

- ۱۸- کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند
قلمرو زبانی: خیره بماند : تعجب کرد / عنان : دهنہ ، افسار
قلمرو ادبی: عنان گران کردن: ایستادن
قلمرو فکری: اشکبوس خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.
- ۱۹- بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟
قلمرو فکری: اشکبوس با خنده گفت نام تو چیست؟ چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟ (حتماً تو را خواهم کشت)
- ۲۰- تهمتن چنین داد پاسخ که نام چه پرسی کزین پس نبینی تو کام
قلمرو فکری: رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسی؟ بدون شک بعد از این زنده نخواهی ماند تا به آرزویت برسی.
- ۲۱- مرا مادرم نام ، مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
قلمرو ادبی: واج آرایی / تشخیص: (زمانه مانند انسانی است که با پتک مرا بر سرت خواهد کوبید) / تشبيه: من مانند پتکی هستم
- را : در مصراج اول ، بدل از کسره است(مادرم نام من ...) جناس: مرگ ، ترگ
- ۲۲- کشانی بدو گفت: بی بارگی به کشتن دهی سر به یکبارگی
قلمرو زبانی: باره : اسب
- قلمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت بدون اسب خودت را به کشتن خواهی داد.
- ۲۳- تهمتن چنین داد پاسخ بدوى: که ای بیهده مرد پرخاش جوی
قلمرو زبانی: تهمتن : لقب رستم / پرخاش جو: جنگجو
- قلمرو فکری: رستم به اشکبوس گفت : ای مرد جنگ طلب بیهوده ...
- ۲۴- پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟
قلمرو زبانی: استفهام انکاری: سوالی که نیاز به پاسخ ندارد و برای تأکید می آید.
- قلمرو ادبی: کنایه : « سر زیر سنگ آوردن » کنایه از « نابود کردن »
- ۲۵- هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار
قلمرو زبانی: نبرده سوار : جنگجوی سواره / ت : متمم (به تو) / کارزار : جنگ
- قلمرو فکری: ای جنگ جوی سواره اکنون پیاده جنگ کردن را به تو یاد می دهم.
- ۲۶- پیاده مرا زان فرستاد توں که تا اسب بستانم از اشکبوس.
قلمرو زبانی: زان : به آن دلیل / بستانم : بگیرم
- قلمرو فکری: به این دلیل توں مرا پیاده فرستاد تا اسبت را از تو بگیرم و سوار آن شوم...
- مفهوم : تحقیر اشکبوس
- ۲۷- کشانی بدو گفت : « با تو سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح »
قلمرو زبانی: کشانی: اشکبوس کوشانی / سلیح : سلاح فسوس : مسخره کردن / مزیح : مزاح ، سخنان غیر جدی

قالمرو فکری: اشکبوس به رستم گفت: «تو سلاحی جز مسخره کردن و شوخی کردن نداری. (اهل جنگ نیستی)

۲۸- بدو گفت رستم: که تیر و کمان ببین تا هم اکنون ، سرآری زمان

قالمرو ادبی: کنایه: «سرآری زمان» کنایه از «مرگت فرا رسیده است»

قالمرو فکری: رستم گفت: این تیر و کمانم را ببین که همین الان مرگت فرا می رسد.

۲۹- چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید.

قالمرو زبانی: نازش : نازیدن او

قالمرو فکری: وقتی رستم نازیدن او را به اسب خود دید کمان خود را آماده کرد و کشید.

۳۰- یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی

قالمرو زبانی: بر اول: حرف اضافه بر دوم: سینه / جناس

قالمرو فکری: آن چنان تیری بر سینه‌ی اسب او زد که اسب از بالا بر زمین افتاد.

۳۱- بخندید رستم ، به آواز گفت: که بنشین به پیش گرانمایه جفت

قالمرو زبانی: جفت : همدم / گرانمایه جفت : اسب عزیز

قالمرو فکری: رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون پیش اسب عزیزت بنشین.

۳۲- سزد گر بداری، سرش در کنار زمانی بر آسایی از کارزار

قالمرو زبانی: سزد : شایسته است / ش: مضاف الیه (سر او)

قالمرو فکری: شایسته است اکنون سر اسب عزیزت را در آغوش بگیری و لحظه‌ای از جنگ کردن دست بکشی.

۳۳- کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ ، سندروس

قالمرو زبانی: سندروس : نوعی صمع درختی زرد رنگ /

قالمرو ادبی: تشبیه: رخ سندروس (چهره اش مانند سندروس زرد شد) / کنایه: «رخ سندروس شدن» کنایه از «ترسیدن»

قالمرو فکری: اشکبوس به سرعت کمانش را آماده کرد در حالی که ترسیده بود و بدنش می لرزید.

۳۴- به رستم بر آنگه بیارید تیر تهمتن بدو گفت : بر خیره خیر

قالمرو زبانی: خیره خیر : بیهوده

قالمرو ادبی: استعاره: بیارید تیر (تیر مانند باران بارید)

قالمرو فکری: اشکبوس به سوی رستم تیرهای زیادی را پرتاب کرد . رستم به او گفت بیهوده ...

۳۵- همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بد انديش را

قالمرو فکری: بدن و بازوی خود را به رنج می اندازی و روح بد طینت خود را دچار عذاب می کنی.

۳۶- تهمتن به بند کمر، بُرد چنگ گزین کرده یک چوبه تیر خدنگ

قالمرو زبانی: گزین کرد : انتخاب کرد / خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند / چوبه : تیری که از جنس خدنگ باشد

قالمرو فکری: رستم دست برد به بند کمرش و یک تیر از چوب خدنگ را انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان ، چو آب نهاده براو چار تیر پر عقاب

قالمرو ادبی: تشبیه: نوک تیر مانند آب تیز (درخشان) بودا

قالمرو فکری: تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند (را انتخاب کرد)

۳۸- کمال را بمالید رستم به چنگ

قالمو زبانی : شست : انگشت‌های مانند از جنس استخوان بود که در انگشت شست می‌کردند و در وقت کمان داری ، زه کمان را با آن می‌گرفتند/

قالمو فکری : رستم کمان را در چنگ گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده‌ی پرتاب کرد.

۳۹- بزد بَرَو ، سینه اشکبوس سپهر آن زمان ، دست او داد بوس

قالمو ادبی : تشخیص: آسمان مانند کسی است دست را می‌بوسد/ اغراق: آسمان بباید دست کسی را ببوسد/ دست بوسیدن : کنایه از تشکر کردن/

قالمو فکری : رستم آنچنان تیر را بر سینه‌ی اشکبوس زد که آسمان از او تشکر کرد.

۴۰- کُشانی هم اندر زمان ، جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نزاد

قالمو فکری : اشکبوس آن چنان به سرعت مُرد که انگار اصلاً از مادر زاده نشده است.

شاہنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قالمو زبانی

۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام ، به نظر ساده برگردانید.

« بشد تیز ، رهام با خُود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر »

رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه‌ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

۲- وقتی می‌گوییم « بهار » به یاد چه چیزهایی می‌افتد؟

درخت، گل، شکوفه، جوانه ، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با

هم می‌آیند؛ به این شبکه‌ها یا مجموعه‌ها « شبکه معنایی » می‌گویند.

اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس ، برای هر واژه ، شبکه معنایی بسازید.

معنا : نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته‌ای که سر آن گرد و بزرگ بود جهت ضربه زدن

گرز

شبکه معنایی: تیغ ، گرز ، کمند

معنا: سیاره زحل

کیوان

شبکه معنایی: کیوان ، بهرام

۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متهم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:

فردوسي همي کاشت زو ، فرگيتی فروز به جمشيد بر ، تيره گون گشت روز

در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید. به بند کمر بر – به رستم بر

۴- گاهی در برخی واژگان مصوت «ا» به مصوت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

ركاب رکيب - حجاب - حجيب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «ممال» «گفته می‌شود؛

چند کلمه ممال در متن درس بباید و بنویسید. سلاح (سلیح) مزاح (مزیح)

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایی هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید:

- عنان گران کردن: ایستادن - سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن

۲- یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس می‌توانند نمونه‌هایی از این رجزخوانی باشند؟

۳۲ و ۲۴ الی ۳۱

۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاد روی و بزرگ نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می‌گویند. این آرایه

در متن‌های حماسی کاربرد فراوانی دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بباید و آن را توضیح دهید

بیت ۱ : خوش سواران و اسپان ز دشت / ز بهرام و کیوان، همی بر گذشت / بیت ۷ : بشد تیز رهام با خود و گبر / همی گرد

رزم اندر آمد به ابر / بیت به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنين شد سپهر آبنوس

۴- در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟ ۱۹ - ۳۱-۲۱ - ۳۵

قلمرو فکری:

۱- چرا رستم از رهام بر آشافت؟ چون از میدان جنگ فرار کرده بود

۲- به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟ برای نشان دادن قدرت خود و تحقیر اشکبوس

۳- بر پایه این درس ، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. اعتماد به نفس - بی باک - وطن پرستی - غیرت و تعصب

۴- از دید روحی- روانی چه ویژگی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟

میهن دوستی و ملی گرایی - شجاعت - پهلوانی - حماسه.

-۵

گنج حکمت

عامل و رعیت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنبده ام فلاں عامل را که فرستاده ای به فلاں ولایت ، بر رعیت درازدستی می کند و ظلم روا می دارد.» گفت: « روزی سزای او بدhem.» گفت: « بلى ، روزی سزای او بدھی که مال از رعیت ستدہ باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی ، درویش و رعیت را چه سود دارد؟»

پادشاه خجل گشت و دفعِ مضرّت عامل بفرمود در حال.

سر گرگ باید هم اوّل برید نه چون گوسفندان مردم درید.

گلستان ، سعدی

درس سیزدهم:

گُرد آفرید

گُردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گُردَهَم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیارتین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام «سپید دژ» است. گُردَهَم که یک ایرانی سالخورد است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود . سهراب ، نخست می خواهد او را بکشد ، اما او را اسیر کرده، راهی

سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد ، دژ نشینان را سراسیمه می سازد ، اما گرددآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و بر می آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی با آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو در می گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن ، گشت کم

قلمرو زبانی : گزدهم : نام یکی از پهلوانان ایرانی / سالار : فرمانده ، منظور هجیر است. / انجمن : سپاه

قلمرو فکری : وقتی گرد آفرید آگاه شد که فرمانده آن سپاه کم شد.

۲- زنی بود برسان گردد سوار همیشه به جنگ اندرون ، نامدار

قلمرو زبانی : برسان : مانند / گرد : پهلوان / به جنگ اندرون: در جنگ (دو حرف اضافه برای یک متمم) / نامدار: واژه مرکب .

قلمرو فکری : زنی که مانند پهلوان سوار و در میدان جنگ همیشه مشهورو سرافراز بود.

۳- کجا نام او بود « گرددآفرید » زمانه ز مادر ، چنین ناورید

قلمرو زبانی : کجا: که / ناورید: فعل ماضی از « آوریدن » = آوردن

قلمرو فکری : که نام او گردآفرید بود و روزگار چنین دختری را از مادر به دنیا نیاورده بود

۴- چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله رنگش به کردار قیر

قلمرو زبانی : لاله رنگش: به رنگ لاله ، سرخ رنگ / به کردار: مانند

قلمرو ادبی : تشبیه : صورتش مانند قیر سیاه شد

قلمرو فکری : از شکست هجیر و تسلیم شدن او چنان شرمنده شد که رخسار زیبایش مانند قیر سیاه و عصبانی شد

۵- بپوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار ، جای درنگ

قلمرو زبانی : درع : زره

قلمرو فکری : زره سواران جنگی را پوشید چرا که در آن جنگ تأخیر جایز نبود.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان ، بادپایی به زیر

قلمرو زبانی : دژ : قلعه / بادپا : اسب تندر رو

قلمرو ادبی : کمر بر میان بستن : کنایه از آماده شدن. / تشبیه : او مانند شیر آمد / استعاره : بادپا : اسب مانند باد تیز رو بود

/

قلمرو فکری : مانند شیر از بالای دژ پایین آمد در حالی که آماده بود و سوار بر اسب تیز پایی شده بود.

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

قلمرو زبانی : گرد : غبار / رعد : غرش ابر ، تندر ویله : آواز بلند

قلمرو ادبی : تشبیه : مصراج اول مانند گرد سریع آمد / مصراج دوم مانند رعد خروشان بود.

قلمرو فکری : مانند دلاوری به پیش سپاه سهراب آمد و مانند رعد فریاد بلندی کشید و گفت :

۸- که گردان کدام اند و جنگ آوران دلیران و کارآزموده سران

قلمرو زبانی : سران : پهلوانان

قلمرو فکری : که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان دنیا دیده کجا هستند؟

۹- چو سهراب شیراوزن ، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو زبانی: شیر اوزن : دلیر ، شیر افکن / لب به دندان گزیدن: از تعجب یا تحسین لب خود را گاز گرفتن

قلمرو فکری : وقتی سهраб شیر افکن او را دید خنید و از تعجب لبس را گاز گرفت.

۱۰- بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دُختِ کمندافگن او را بدید ،

قلمرو زبانی : دمان : خشمگین ، غرنده از روی خشم / دُخت : دختر / کمند: طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می بردند. / کمند افکن : کمند افکننده

قلمرو فکری : خشمگین به پیش گرد آفرید آمدو و قتی آن دختر جنگجو او را دید ...

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر نُبد مرغ را پیش تیرش گذر

قلمرو زبانی: بر: سینه / نُبد : نبود /

قلمرو ادبی: کمان را به زه کرد: کنایه از آماده کردن. / کنایه : مصراع دوم کنایه از « ماهر بودن »

قلمرو فکری : کمان را آماده کرد و سینه اش را جلو آورد و بازو اش را گشود که هیچ پرنده ای نمی توانست از جلوی تیر او رهایی یابد

۱۲- به سهраб بر ، تیر باران گرفت چپ و راست ، جنگ سواران گرفت

قلمرو زبانی : به سهраб بر : آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم.

قلمرو ادبی: تضاد : چپ ، راست

قلمرو فکری : پشت سر هم به سهраб تیر می انداخت و به شیوه سواران وارد جنگ شدند.

۱۳- نگه کرد سهраб و آمدش ننگ برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ

قلمرو زبانی: تیز: به سرعت

قلمرو فکری : سهраб نگاه کرد و ننگش آمد و خشمگین شد و به سرعت به جنگ او آمد

۱۴- چو سهраб را دید گُردآفرید که بر سانِ آتش همی بردمید

قلمرو زبانی : چو : وقتی (حرف ربط) / برسان : مانند

قلمرو فکری : وقتی گردآفرید سهраб را دید که مانند آتش می خوشد ...

۱۵- سر نیزه را سوی سهраб کرد عنان و سنان را پُر از تاب کرد

قلمرو زبانی: عنان : دهن، افسار / سنان : نیزه

قلمرو فکری : سر نیزه را به طرف سهраб گرفت و عنان (افسار) اسب را پیچ و تاب می داد (برای حمله بر حریف آماده می شد) و نیزه را بالای سرش می چرخاند

۱۶- برآشفت سهраб و شد چون پلنگ چو بَد خواه او چاره گر بُد به جنگ

قلمرو زبانی: بد خواه: واژه مرکب / چاره گر : وندی

قلمرو فکری : سهраб عصبانی شدو مانند پلنگ خشمگین شد زیرا دشمن او در جنگ کردن مهارت داشت و مُدبر بود

۱۷- بزد بر کمریند گُرد آفرید زِره بر برش ، یک به یک ، بَردرید

قلمرو فکری : محکم به کمریند گرآفرید زد و نیزه سهраб حلقه های زره را که بر تنش (گُرد آفرید) بود ، یک یک بُرید.

۱۸- چو بر زین ببیچید گُردآفرید یکی تیغ تیز از میان بر کشید

قلمرو زبانی: میان : کمر ، پهلو

قالمرو فکری : هنگامی که نیزه سهراب بر گُرد آفرید خورد و او روی زین پیچید (گویی می افتد) تیغ تیز را از پهلویش بیرون کشید

۱۹- بزد نیزه او به دو نیم کرد نشست از بر اسپ و برخاست گرد
قالمرو زبانی: او : سهراب / به دو نیم کرد : شکست

قالمرو فکری : و با آن (تیغ تیز) زد و نیزه سهراب را شکست و سوار بر اسپ شد و به سرعت حرکت کرد

۲۰- به آورد با او بسنده نبود بپیچید ازو روی و برگاشت زود

قالمرو زبانی: آورد : جنگ / برگاشت : برگرداند

قالمرو فکری : چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۲۱- سپهبد ، عنان ، اژدها را سپرده به خشم از جهان ، روشنایی ببرد

قالمرو زبانی: سپهبد : سهراب / اژدها: اسپ / عنان اژدها را سپرد: افسار را رها کرد /

قالمرو ادبی: استعاره : اژدها کنایه : عنان اژدها را سپرد کنایه : « از جهان روشنایی ببر » ، « همه جا را تاریک کرد » / اغراق

قالمرو فکری : سهراب افسار اسپ را رها کرد و بر گردن اسپ انداخت و چنان خشمگین شد که جهان را از خشم خود تیره و تار کرد.

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنیبد و برداشت خُود از سرش
قالمرو زبانی: به تنگ اندرش : نزدیک او. / خُود : کلاه جنگی /

قالمرو فکری : وقتی سهراب فریاد کنان به نزدیک گرد آفرید رسید کلاه خُود او را از سرش برداشت.
(بعضی گفته اند که خود گردآفرید سر و موی خویش را بر هنره کرده است تا سهراب بداند که او مرد نیست . اما بسیار بعيد به نظر می رسد. گویا مرسوم بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب ، کلاه او از سرش بر می داشته اند.)

۲۳- رها شد ز بند زره ، موی اوی درفشان چو خورشید شد ، روی اوی

قالمرو زبانی: دُرْفَشَان : درخشان

قالمرو ادبی: تشبیه: روی او مانند خورشید درخشان شد.

قالمرو فکری : موهای گرآفرید از بند زره رها شد و صورت زیبای چون خورشیدش آشکار شد.

۲۴- بدانست سهراب ، کاو دخترست سر و موی او از در افسر است

قالمرو زبانی: از در : شایسته ، لائق افسر: تاج ، کلاه پادشاهی

قالمرو فکری : سهراب فهمید که او دختر است و شایسته آن است که تاج بر سر بگذارد.(از خاندانی بزرگ است)

۲۵- شگفت آمدش ؛ گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه؟!

قالمرو زبانی: آوردگاه : میدان جنگ

قالمرو فکری: تعجب کرد و گفت که از سپاه ایران این چنین دختری به جنگ می آید؟!

۲۶- ز فتراک بگشود پیچان کمند بینداخت و آمد میانش به بند

قالمرو زبانی : فتراک : ترک بند ، تسمه ای که از عقب زین اسپ می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند / کمند :

طناب

میان : کمر

قالمرو فکری: از فتراک کمندش را گشود و بسوی گُرد آفرید انداخت و او را گرفت.

۲۷- بدو گفت کز من ، رهایی مجوى چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

قالمرو فکری: به او گفت که نمی توانی از دست من فرار کنی، ای زیبا روی چرا با من می جنگی؟

۲۸- نیامد به دامم به سان تو گور ز چنگم رهایی نیابی ، مشور

قالمرو زبانی : به سان : مانند / گور خر / چنگ : انگشتان دست مشور: بیهوده تقلا و تلاش مکن.

قالمرو ادبی: مجاز : چنگ (منظور « دست » است)

قالمرو فکری: شکاری مثل تو تا کنون به دست من نیفتاده است نمی توانی از دست من نجات یابی ، بیهوده تلاش نکن

۲۹- بدانست کاویخت گُرد آفرید مر آن را جز از چاره ، درمان ندید

قالمرو زبانی : آویخت: گرفتار شد ، دچار شد. / گردآفرید: نهاد جمله است

قالمرو فکری: گرد آفرید فهمید که گرفتار شده است برای رهایی از دست او به فکر راه چاره شد.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت : «ای دلیر میان دلiran به کردار شیر،

قالمرو زبانی: به کردار : مانند

قالمرو فکری: گرد آفرید رو به سهراب کرد و او را مخاطب قرار داد و گفت ای دلاوری که در میان پهلوانان مانند شیر هستی

۳۱- دو لشکر ، نظاره بین جنگ ما بین گرز و شمشیر و آهنگ ما

قالمرو زبانی: آهنگ : قصد ، عزم جنگ

قالمرو فکری: سپاهیان دو طرف، تماشاگر جنگ ما هستند و گرز و شمشیر و قصد جنگ ما را زیر نظر دارند

۳۲- کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

قالمرو ادبی: جناس : روی ، موی

قالمرو فکری: اکنون من صورت و موهایم را باز می کنم سپاهیان تو برایت حرف در می آورند. و می گویند :

۳۳- که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

قالمرو زبانی: به ابر اندر آورد گرد : جنگ کرد

قالمرو ادبی: اغراق / مجاز: ابر (در معنی آسمان)

قالمرو فکری: که او به خاطر دختری جنگ بزرگی را راه انداخته است. (جنگش به خاطر دختری بوده است.)

۳۴- کنون لشکر و دژ به فرمان تُست نباید بر این آشتی ، جنگ جست»

قالمرو ادبی: تضاد: جنگ ، آشتی

قالمرو فکری: اکنون سپاه و قلعه را به تو تسلیم میکنم با وجود این گونه صلح ، نباید جنگید

۳۵- عنان را پیچید گردآفرید سمند سرافراز بر دژ کشید

قالمرو زبانی: سمند: اسب مایل به زرد رنگ / دژ : قلعه

قالمرو فکری: گردآفرید افسار اسب را برگرداند و اسب سربلندش را به طرف دژ برد

۳۶- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاهِ دژ ، گزدهم

قالمرو زبانی: همی رفت : ماضی استمراری / گزدهم : نام پهلوان ایرانی

قالمرو فکری: گردآفرید می رفت و سهراب همراه او بود ، تا این که گزدهم به دروازه قلعه آمد

۳۷- در باره بگشاد ، گُرد آفرید تنِ خسته و بسته ، بر دژ کشید

قلمرو زبانی: باره : قلعه بسته : کوفته ، عرق کرده

قلمرو فکری: گرد آفرید در دروازه را باز کرد و تن خسته و کوفته اش را داخل دژ انداد. .

۳۸- در دژ بستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو فکری: در دژ را بستند و ناراحت شدند(اهل دژ) و به شدت غمگین بودند و چشمانشان گریان بود

۳۹- ز آزار گرد آفرید و هجیر پر از درد بودند ، بُرنا و پیر

قلمرو زبانی: آزار: صدمه ، آسیب بُرنا: جوان

قلمرو فکری: از رنج و عذاب گردآفرید و هجیر تمام مردم غمگین و ناراحت بودند

۴۰- بگفتند: « کای نیکدل ، شیرزن پر از غم بُد از تو ، دل انجمن

قلمرو فکری: گفتند: ای زن پاک و دلاور، دل تمام مردم به خاطر تو غمگین بود

۴۱- که هم رزم جُستی ، هم افسون و رنگ نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی: افسون: حیله، مکر / رنگ : نیرنگ / دوده : دودمان ، خانواده ، طایفه

قلمرو فکری: که هم جنگیدی و هم حیله و نیرنگ به کار برده و عمل تو باعث شد که دودمان ما شرمنده نباشد.

۴۲- بخندید بسیار ، گردآفرید به باره برآمد ، سپه بنگرید

قلمرو فکری: گرد آفرید بسیار خندیدو بالای قلعه آمد و سپاه را نگاه کرد.

۴۳- چو سهرباب را دید بر پشت زین چنین گفت : « کای شاه ترکان چین

قلمرو فکری: وقتی دید که سهرباب سوار بر اسب است، به او چنین گفت که ای شاه ترکان چین

۴۴- چرا رنجه گشتی ، کنون بازگرد هم از آمدن ، هم ز دشت نبرد

قلمرو زبانی: چرا رنجه گشتی : آمدی، قدم رنجی کردی / بازگرد هم از آمدن : از آمدن به دژ چشم بپوش

قلمرو فکری: چرا زحمت کشیدی (بیهوده) اکنون هم از درگاه دژ، هم از میدان نبرد برگرد

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور ، سوی توران کنی

قلمرو فکری: بهتر است که اطاعت کنی (حرفم را گوش کنی) و روی برگردانی و به طرف توران بروی

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش « خورد گاو نادان ، ز پهلوی خویش »

قلمرو زبانی: نباشی: نباشد باشی (ماضی التزامی منفی)

قلمرو ادبی: مصraig دوم : مَثَلَ است . در نصیحت اللملوک آمده: « مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا

فریبه شود، و فریبه او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشنده و بخورنده ». .

قلمرو فکری: به خاطر زور بازوی خود نمی توانی در امان باشی و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز.

شاهنامه ، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی « بر کشید » را بنویسید:

برکشیدن: بالا کشیدن / استخراج کردن / بیرون کشیدن / برآوردن / خارج ساختن .

۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.

حرف اضافه ، حرف اضافه ، سینه ، پیشوند

۳- در گذر زمان ، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند، مانند : «سپید سفید» :
از متن درس ، نمونه ای از تحول شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. اسب = اسپ
قلمرو ادبی:

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها ، در بردارنده آرایه جناس هستند؟ ۶، ۱۳، ۲۳، ۴۱، ۴۳

۲- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید:

- سپهبد ، عنان اژدها را سپرد (سهراب افسار اسب را رها کرد «تا سریع تر برود)

- رخ نامور ، سوی توران کنی (بهتر است به سوی توران بروی)

۳- یک مثال از متن درس بیابید و در باره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا ، دو مثال ، معادل آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش ؛ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است / تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

قلمرو فکری:

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ ، چه بود؟ شکست گردآفرید از سهراب

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد ، با او بسنده نبود بپیچید ازو روی و برگاشت زود
چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۳- فردوسی در این داستان ، گُردآفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟ شجاع ، حیله گر ، زیبا ، ملی گرا ، چاره جو

۴- « حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی ، شعری است با ویژگی های زیر:

- « داستانی ،

- قهرمانی ،

- قومی و ملی ،

- حوادثی خارق العاده».

بر پایه این توضیح ، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

هر دو حماسه هستند، هر دو در دفاع از میهن را بیان می کنند، در هر دو قهرمانان زن هستند، حوادث خارق العاده ندارد.

شعر خوانی:

دلیران و مردان ایران زمین

۱- چو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران ، پُرآوازه شد

قلمره زبانی : تازه شدن: رونق گرفتن ، پدید آمدن. / پرآوازه شد: مشهور شد

۲- از این خطه نغز پدرام پاک و زین خاکِ جان پرور تابناک

قلمره زبانی: خطبه: سرزمین / نغز: خوب و مطبوع / پدرام: خرم و آراسته . / خاک: مجاز از سرزمین

۳- از این مرز فرخنده مود خیز گُنام پلنگانِ دشمن ستیز

قلمره زبانی: کنام: جایگاه و آشیانه حیوانات . استعاره از وطن

قلمره ادبی: پلنگان : استعاره از دلاوران

۴- دگر ره ، چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیده روزگار

قلمره زبانی: خیره شدن: متحیر شدن ، کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی.

۵- دلیران و مردان ایران زمین هژیران جنگ آور روز کین

قلمره زبانی: هژیر : پسندیده ، خوب جنگ آور : شجاع روز کین: روز انتقام ، هنگام جنگ.

۶- خروشان و جوشان به کردار موج فراز آمدند از کران ، فوج فوج

قلمره زبانی: فراز آمدن : جمع شدن / کران: طرف / مصراع اول تشبيه دارد

۷- به مردی به میدان نهادند روی جهان شد از ایشان پُر از گفت و گوی

قلمره زبانی: روی نهادن : پرداختن جهان: مجاز از مردم جهان

۸- که اینان ز آب و گل دیگرند نگهبان دین ، حافظ کشورند

قلمره فکری: اینان سرشتی دیگر دارند

۹- بد اندیش را آتش خرمن آند خدنگی گران بر دل دشمن وندقت

قلمره زبانی: را : فک اضافه (بد از کسره : آتش خرمن بداندیش هستند) / خدنگ : درختی است با چوبی بسیار سخت

و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست می کنند گران: بزرگ ، سنگین

۱۰- ز کس جز خداوندان بیم نیست به فرهنگشان حرف تسليم نیست

قلمره زبانی: شان : جابه جایی ضمیر: « ز کس جز خداوند بیم شان نیست»

قلمره ادبی: فرهنگ: ایهام = الف) فرهنگ لغت ب) سنت (به نوعی ایهام تناسب)

۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماست مَلَك ، آفرین گوی رزم شماست

قلمره ادبی: تشخیص : فلک

هم او مر شما را نگهبان بود

۱۲- شما را چو باور به یزدان بود

محمود شاهرخی (جذبه)

درک و دریافت

- ۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- زمینه ملی : خصوصیات و ویژگی های اخلاقی یک ملت را بیان می دارد
- ۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

درس چهاردهم

طوطی و بقال

۱- بود بقالی و وی را طوطی ای خوش نوایی ، سبز گویا طوطی ای

قلمرو زبانی: وی را طوطی ای : وی طوطی ای داشت. / نوا : صدا، آهنگ. / گویا : سخن گو (صفت فاعلی، بن مضارع «گو» + ا) / طوطی ای: ردیف را ، گویا: قافیه

قلمرو فکری: مرد بقالی طوطی سبز رنگ و خوش آواز و زیبایی داشت.

۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

قلمرو زبانی: بودی : می بود / نکته گفتی : شوخی می کرد. / سوداگران: مشتریان / دکان ، سوداگران: قافیه

قلمرو ادبی: طوطی نگهبان دکان بود و با همه ای مشتریان شوخی می کرد.

۳- در خطاب آدمی، ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بدی

قلمرو زبانی: خطاب: سخن / ناطق: سخن گو / حاذق : ماهر.

قلمرو فکری: هنگام سخن گفتن با انسان ها بسیار خوش سخن بود ، و در آواز خواندن بسیار مهارت داشت. (بهتر از همه می خواند)

۴- جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی: جست: پرید. (بن مضارع :جَهَ) صدر: بالا

قلمرو فکری: طوطی از بالای دکان پرواز کرد و در این هنگام شیشه های روغن گل را شکست و روغن ها را ریخت.

۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ ، خواجه وش

قلمرو زبانی: خواجه اش : صاحب طوطی. / خواجه وش: کدخدام منش (وش : پسوند شباهت است مانند «مهوش » یعنی مانند ماہ)

قلمرو فکری: صاحب طوطی (مرد بقال) از خانه آمد به دکان آمد و در دکان بزرگانه ، با خیال آسوده(بی خبر) نشست

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد ، گشت طوطی کل ز ضرب

قلمرو زبانی: جامه : لباس / کل: بی مو ، کچل. / ضرب: ضربه

قلمرو فکری : ناگهان دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است، از شدت عصبانیت بر سر طوطی زد و طوطی تمام مو های سرش ریخت.

۷- روزکی چندی سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو فکری: طوطی چند روز حرفی نزد مرد بقال بسیار پشیمان بود و آه می کشید (که چرا طوطی حرف نمی زند.)

۸- ریش بر می کند و می گفت: «ای دریغ کافتبا نعمتم شد زیر میغ

قلمرو زبانی: ریش بر کندن: بسیار ناراحت بودن دریغ: افسوس (شبه جمله) میغ: ابر

قلمرو ادبی: آفتاب نعمت: تشبیه (نعمت مانند آفتاب گرما بخش و زیباست) آفتاب نعمت: باهم و یکجا استعاره از طوطی آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

قلمرو فکری: مرد بقال بسیار ناراحت بود و پیوسته می گفت: صد دریغ و افسوس که طوطیم از دست من رفت

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان»

قلمرو ادبی: دستم شکسته بود: کنایه از ناتوانی در انجام کاری

قلمرو فکری: ای کاش آن لحظه ای که بر سر طوطی می زدم دستم شکسته می شد و این کار را نمی کردم.

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

قلمرو زبانی: درویش: فقیر و بیچاره نطق: سخن مرغ: طوطی

قلمرو فکری: به هر درویش و بیچاره ای صدقه می داد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

۱۱- بعد سه روز و سه شب، حیران و زار بر دکان بنشسته بُد، نومیدوار،

قلمرو فکری: بعد از سه روز که متعجب نالان و نامیدانه در دکان نشسته بود ...

۱۲- می نمود آن مرغ را هر گون شگفت، تا که باشد کاندر آید او به گفت

قلمرو زبانی: شگفت: شکلک در می آورد، کارهای خارق العاده

قلمرو فکری: برای طوطی کارهای شگفت آمیز نشان می داد تا شاید طوطی سخن بگوید.

۱۳- جولقی ای سر برنه می گذشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی: جولقی: زنده پوش، درویش

قلمرو فکری: درویشی بالباس های کهنه و خشن از آن جا عبور می کرد در حالی که سرش از اصلاً مو نداشت.

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: «هی، فلان!

قلمرو زبانی: اندر گفت: به سخن / در زمان: فوراً / بانگ: فریاد / هی: شبه جمله / فلان: فلانی

قلمرو فکری: طوطی فوراً شروع کرد به سخن گفتن و فریاد زد: ای فلانی با تو هستم ...

۱۵- از چه ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو فکری: ای آدم بی مو تو چرا کچل شده ای؟ مگر تو هم شیشه های روغن را ریخته ای؟

۱۶- از قیاس خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو زبانی: قیاس: نتیجه گیری / خلق: مردم / صاحب دلق: درویش

قلمرو فکری: مردم از مقایسه طوطی خنديندند چرا که طوطی تصور می کرد آن مرد درویش هم مثل خودش است.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باند در نبشن شیر و شیر

قلمرو زبانی: قیاس: مقایسه / نبشن: نوشتن

قلمرو فکری: کار انسان های پاک را با خودت مقایسه نکن؛ اگر چه این سنجش همانند نوشتن کلمه شیر (درنده) و شیر

شیر نوشیدنی) باشد. (به ظاهر این دو کلمه شبیه هم هستند اماً معنایشان متفاوت است)

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدالِ حق، آگاه شد

قلمرو زبانی: جمله : همه / زین سبب : به این دلیل

قلمرو ادبی: عالم : مجاز از مردم ابدال: مردان کامل (ابدال جمع مکسر سه کامه است : بَدَل ، بِدَل ، بَدَل)

قلمرو فکری : همه مردم روی زمین به همین دلیل گمراه شدند و تعداد کمی از انسانها از احوال مردان خدا آگاهی یافتند.

۱۹- هر دو گون زنبور خوردن از محل لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

قلمرو زبانی: زنبور عسل: انسان خوب و آگاه / زنبور وحشی : انسان جاهم و ناآگاه

قلمرو فکری : هر دو گونه زنبور (زنبور عسل ، زنبور وحشی) از یک محل تغذیه کردند ولی نتیجه ای متفاوت در پی داشت ،

گونه ای عسل و گونه دیگر وسیله زهر به وجود آمد.

۲۰- هر دو گون آهو گیا خوردن و آب زین یکی سرگین شد و ، زان ، مشک ناب

قلمرو زبانی: سرگین: فضلہ ی چهار پایان / مُشك: ماده ی خوش بو که از ناف آهو به دست می آید.

قلمرو فکری : دو گونه آهو از یک نوع گیاه و آب تغذیه کردند اما از یکی فضلہ و از دیگری ماده بسیار خوشبو حاصل شد.

۲۱- هر دو نی خوردن از یک آبخور این یکی خالی و ، آن پراز شکر

قلمرو فکری : هر دو نی ، از یک جا آب خوردن و لی یکی خالی از شکر و دیگری پراز شکر است

۲۲- صد هزاران این چنین اشبهای بین فرقشان هفتاد ساله راه بین

قلمرو زبانی: اشبه: شبیه مانندها ، (اشباح : شبّح، سایه ها)

قلمرو ادبی: اغراق

قلمرو فکری : هزاران گونه مثال این چنینی وجود دارد که در ظاهر یکی بوده و میان آن ها فرق بسیار وجود دارد.

۲۳- چون بسی ابليس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست.

قلمرو ادبی: جناس: دست ، هست

قلمرو فکری : به دلیل آن که شیاطینی با چهره آدمی وجود دارند؛ بنابر این نباید با هر کسی دوستی کرد.

ابليس آدم روی: کسی که باطن پاکی ندارد اما در ظاهر خود را آدم خوبی نشان می دهد.

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

کلگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید:

ابر (میغ) آسوده (فارغ) چیره دست (حاذق) مردان کامل (ابدال)

۲- در باره کاربرد کلمه « را » در بیت زیر ، توضیح دهید:

هدیه ها می داد هر درویش را تا بباید نطق مرغ خویش را

مصراع اول: به (حرف اضافه) مصراع دوم : نشانه مفعول

۳- در باره تحول معنایی کلمه « سوداگران » توضیح دهید.

سوداگران در قدیم به معنی مشتریان و خریدار و فروشنده بوده است و در زمانی تاجران با چهره مثبت؛ اما امروزه بیشتر جنبه منفی به خود پیدا کرده است.

۴- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید. مثلاً و مانند. مهوش، پریوش

قلمرو ادبی:

۱- کنایه‌ها را در بیت هشتم (ریش برمی کند...) بیابید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. ریش کندن: ناراحت شدن / آفتتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

۲- موثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثال آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد.

اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را در بر دارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می‌آورند؛ مثال:

«گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان» فردوسی
روان / روان : جناس همسان جو / بو: جناس ناهمسان از متن درس، نمونه‌ای برای انواع جناس بیابید. خلق، دلق / دست، هست / زبان، زمان / شیر، شیر. قلمرو فکری:

۱- بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

«هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُراز شکر»

انسان‌ها ظاهری یکسان دارند اما یکی یکی مرد خدایی است و دیگری نیست. از ظاهر نباید قضاوت کرد

۲- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی بر حذر می‌دارد؟

«چون بسی ابلیسِ آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست» به ظاهر انسان‌ها نباید فریفته شد

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان « طوطی و بقال » بسنجدید:

معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بُت یافته است

چون بتا بد آفتاب معرفت از سپهِر این ره عالی صفت

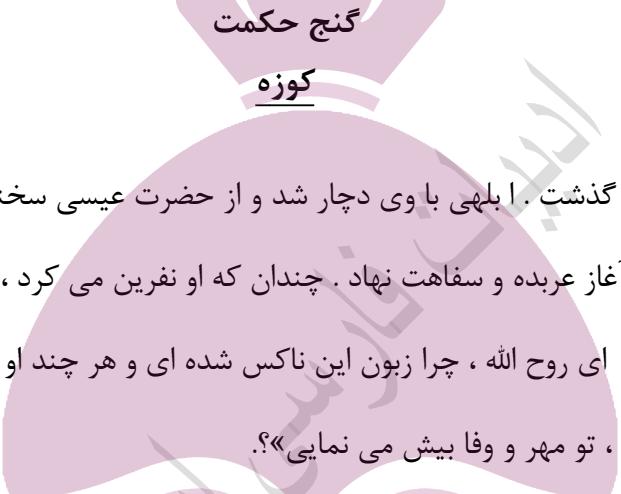
هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت، صدر خویش

عطار معتقد است که با تابش نور معرفت هر کس به تناسب استعداد خود آگاه خواهد شد اما مولوی فرق بین انسان آگاه و نآگاه را راه هفتاد ساله و ناممکن می داند. عطار امیدوار تر است اما مولوی نالمید.

گنج حکمت

کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت . ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید ؛ بر سبیل تلطیف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد . چندان که او نفرین می کرد ، عیسی تحسین می نمود. عزیزی بدان جا رسید ؛ گفت : « ای روح الله ، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند ، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد ، تو مهر و وفا بیش می نمایی؟».

عیسی گفت : « ای رفیق ، کُلَّ اَنَاءٍ يَرْتَشِّحُ بِمَا فِيهِ ، از کوزه همان برون تراود که در اوست ؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید . من از وی در غضب نمی شوم و از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهم نمی گردم و از خلق و خوی من عاقل می گردد ». 

اخلاق محسنی ،

حسین واعظ کاشفی

قلمر و زبانی: بر سبیل تلطیف: با نرمی و مهربانی آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند ، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالائق و پست که درشتی و ستم می کند ، ناتوان گشته ای و ملايمت نشان می دهی ؟

از کوزه همان برون تراود که در اوست:

آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست و آن کس که نکو گفت مرا خود نیکوست
حال متكلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در اوست
شیخ بهایی

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

درس شانزدهمخسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی داشت و صفحه سفیدی را باز می کرد و ارجالاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحويل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر جای خودش می نشست!

قلمرو زبانی: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ

قلمرو ادبی: کنایه: «مثل شاخ شمشاد» کنایه از «شاد و خوشحال». / تشبيه: مثل شاخ شمشاد / صدای گرم: حس‌آمیزی

و اما سبک «نگارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقليیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بَر می کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب الصبيان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی: تقریر: بیان کردن، بیان

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفترانشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی دید و ملتافت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند.

قلمرو زبانی: دسته مفتولی: دسته سیمی. / ملتافت: متوجّه

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

« دی که از دبستان به سرای می شدم، در گنج خلوتی از بَرْزَن ، دو خروس را دیدم که بال و پَر افراسته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

قلمرو زبانی: دی: دیروز / سرا: خانه / می شدم: می رفتم / بَرْزَن: محله / بال و پَر افراسته در هم آمیخته و گرد

قلمرو ادبی: کنایه: «برانگیخه اند» کنایه از «جنگ و دعوا می کردند»

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی

در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال

چشمها از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

قلمرو زبانی: محاوره: گفت و گو

قلمرو ادبی: کنایه: « چشمها از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون.

حس آمیزی: « چشمها از خوشمزگی های رنگارنگ» نمونه ای کوچک از شیرین کاری های گوناگون. حس آمیزی (خوشمزگی: چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)

انشای ارتجالي خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و

از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریفِ مغلوب که تسليم اختیار کرده، مخدول

و نalan استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمرو زبانی: مخدول: خوار شده / استرحام: طلب رحم

قلمرو ادبی: «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی / غالب: چیره

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم . نخست خروس مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و

عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز

بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو زبانی: جستم: پریدم / دشنه: خنجر بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم / هلیم: نوعی غذا، مُمال هلام.

قلمرو ادبی: تشخیص : خروس سنگدل

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

قلمرو ادبی: کنایه: « به دل راحت نشستم» کنایه از « با آسودگی»

قلمرو فکری: فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش

قلمرو ادبی: کنایه از «دمی آب خوردن» کنایه از «لحظه ای راحت بودن» / مصراع دوم: کنایه از «عمر طولانی»

قلمرو فکری: لحظه‌ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بده است از عمری طولانی همراه با نگرانی. میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای، فرو برد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ور انداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود گُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نمرة بیست با جوهر بنفسج برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خ روس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این ها گذشته اصلاً به چه حق خروس های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی: دوات: مرگ / گُرک : پشم.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که «کُمیَّش لنگ بود ...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو زبانی: تصدیق نامه : گواهی نامه

قلمرو ادبی: کنایه : «کُمیَّش لنگ بود» کنایه از «مشکل داشت» .

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسری اش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می نشاند و وادر می کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعدادهای خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت اما به قول نظامی «خشست می زد». زنگ قرآن که می شد، تا پایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه ! بخوان..» خسرو هم می خواند.

قلمرو ادبی: کنایه : «خشست زدن» کنایه از «پُر حرف بودن».

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عیات کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمرо زبانی: شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی، گوشه ای از دستگاه شور. / عتاب: سرزنش کردن. / دانگ: بخش، یک ششم چیزی. شش دانگ: تمام و کمال «اُستر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را، کث طبع جانوری»

قلمرо فکری: شتر با شعر خوانی عرب، به وجود و شور می‌آید (شاداب می‌شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی.

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو هم چنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود.

قلمرو زبانی: ادب دان / صاحبدل: عارف، آگاه

قلمرو ادبی: دم برنیاورد : کنایه از حرف نزد یک روز خسرو بر خلاف عادت مألف یک کیف حلبي که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بُته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو زبانی: مألف: آشنا، مأنوس

قلمرو ادبی: کنایه : « آفتاب از کدام سمت برآمده» کنایه از « چه اتفاقی افتاده» زنگ اوّل، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: « جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت:«خوب کشیدی، دستت خیلی قوت داره!»

قلمرو زبانی: ضمایم و تعلیقات (ضمایم چیز ضمیمه و تعلیقات چیز تعلیقه): وابسته‌ها و پیوسته‌ها و در این متن مقصود نشان‌های ارتشی است.

/ از روی طبیعت کشیده‌ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده‌ام. / دستت خیلی قوت داره: مهارت داری.

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مربّاجات». معلوم شد مادر بزرگش مرّبا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مرّبا به داشت، خدمتِ جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که ره‌آوردي باب دندان نصیب‌شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مرّبا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سرانگشتِ تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «اله! صد هزار مرتبه شُکر» که شکر نعمت افزون کند.

قلمرو زبانی: ره‌آورده: هدیه / باب دندان: مطابق میل / بالا کشید: خورد

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنيامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملّی برود ... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

قلمرو زبانی: فیاض: بخشندۀ، فیض دهنده / اوان: وقت، هنگام، دوران / مطربی: نوازنده و خواننده / خودرو: خود رأی، خود سر

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سنّ و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسهٔ ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسهٔ حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۷۵/۱۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اوّلین مسابقهٔ قهرمانی کشتی کشور بر گزار شد. خسرو را در میان تُشك با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو بهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند. ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» ولی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خیقت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوش‌های خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به

منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

قلمرو زبانی: فرو کوفت: شکست داد. / عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه / مرد میدان نبود: ناتوان بود / منجلاب: محل جمع شدن آب های کثیف و بد بو / معاصی: جِ معصیت / منکر: زشت، ناپسند - مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد مثل شراب.

قلمرو ادبی: تشییه : منجلاب فساد(فساد مانند منجلابی است) روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهریان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشمehای خشک شده ، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

قلمرو زبانی: تکیده : لاغر و باریک اندام. قلمرو ادبی: سیه روزی: تناقض (پارادوکس) / شیره، شیر: جناس از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم ؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می آمد، با زهر خندی گفت: « داد نزن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَن تَقُول ». فهمیدم کَر هم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمۀ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت : «مادر بزرگم دو سال است که مرده است . بایام راستش نمی دانم کجاست». گفتم : « خانهات کجاست؟»

قلمرو زبانی: - گویی از ته چاه در می آمد: به سختی شنیده می شد. — من گوش استماع ندارم ، لِمَن تَقُول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می گویی. — می تراوید: می چکید (مثل چکیدن آب) قلمرو ادبی: زهر خند : حس آمیزی و شه ای برای موفقیت آه سوزناکی کشید و در جوابی خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قسا همی بَرَدَش تا به سوی دانه و دام»
و بدون خدا حافظی، راه خود را گرفت و رفت.
از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیر پلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی: - پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت.
عبدالحسین وجданی

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک « معادل معنایی » و یک « هم آوا » بنویسید:
 قضا : معادل معنایی: تقدیر هم آوا: غزا ؟ غذا

مغلوب: معادل معنایی: تسليم هم آوا : مغلوب

۲- از متن درس ، هفت واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

مخذول ، استرحام ، بدستگال ، وقار ، طمأنینه ، الزام ، غالب

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله ، نمونه های مناسب بیابید.

ساده : از همه درس های حفظی بیست می گرفت.

مرکب: همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید:

الف) باب دندان بودن : مطابق میل بودن

ب) سپر انداختن : تسليم شدن

ب) مرد میدان بودن: توانایی کاری داشتن

ج) لنگ بودن گمیت: ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی ، نقیضه پردازی یا تق‌لید از آثار ادبی است ؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن درس بیابید.

۳- آوردن بخشی از آیه ، حدیث ، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام « تصمین » می گویند. نمونه ای از آرایه تصمین را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری:

۱- در باره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید:

با بدان کم نشین که صحبت بد

لکه ای ابر ناپدید کند بزرگی را

سنایی

هم نشینی با انسان های بد ، آدمی را به انحراف می کشاند و باعث سقوط و نابودی او می شود.

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هر یک با کدام قسمت از متن درس ، ارتباط معنایی دارند؟

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

از چهره تکیده اش بدختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پُر فروغش چون چشم های خشک شده ، سرد و بی حالت

شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی و حشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالت

پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم ؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می آمد، با زهرخندی گفت: «داد نزن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُولُ». فهمیدم کَر هم شده است
۳- اگر شما به جای نویسنده بودید ، این داستان را چگونه به پایان می رساندید؟

-۴-

روان خوانی:

طرّاران

چنین گویند که مردی به بعداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بُزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته ، از پس وی می دوید.

سه طرّار نشسته بودند . یکی گفت : « من بروم و آن بز را از مرد بدزدم».

دیگری گفت : « این سهل است ، من خراو را بیاورم . پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

دیگری گفت : « این سهل است ، من جامه های او را بیاورم».

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت ، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خربست. خر دُتب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید ، و گمان می برد که بز ، برقرار است.

آن دیگر بر سر کوچه تنگ ، استاده بود. چون آن مرد پرسید ، گفت : « طُرْفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خربسته است.

آن مرد درنگریست ، بز را ندید ، فریاد کرد که: « بز را که دید؟»؟

طرّار دیگر گفت : « من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد».

آن مرد گفت : « ای خواجه ، لطف کن و این خرا را نگاه دار تا من بز بطلبم».

طرّار گفت : « بر خود منّت دارم ، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی».

آن مرد به طرف کوی فرو رفت ، طرّار خرا برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: « من جامه او را بیارم ». از اتفاق ، بر سر راه ، چاهی بود. طرّار بر سر چاه بنشست ، چنان که آن مرد برسید و طلب خرا و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت : « ای خواجه ، تو را چه رسیده است؟ خرا و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟»؟

طرّار گفت : « صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم ، اگر تو این صندوقچه من از این جا برآوری.

پس آن مرد ، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

طرّار جامه و دستار بر گرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست . و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت . چون به بالا آمد ، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: «چرا چنین می کنی ، مگر دیوانه شدی؟»؟

گفت: «نه ، پاس خود می داردم که مبادا مرا نیز بذند».«

لطایف الطوایف ، فخرالدین علی صفو

قلمرو زبانی: طرّار : دزد موضع خالی یافت : مکان را خالی از مردم دید کوچه تنگ : کوچه
جلاجل: زنگ ، زنگوله کم عرض

دُنب : دُنم طرفه : عجیب ، شگفت آور در این کوچه فروشد : در این کوچه به سمت پایین می رفت

بر خود منت دارم : احسان شما را بر خود می پذیرم تو را چه رسیده است ؟ : برای تو چه اتفاقی افتاده است؟

در این چاه نمی توانم شد: نمی توانم داخل این چاه شوم دستار: عمامه ، سربند ملال گرفت: مرد به ستوه آمد
پاس خود می دارم : از خود مراقبت می کنم.

درک و دریافت:

۱- به نظر شما ، چرا شخصیت اصلی قصه ، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.

درس هفدهم

سپیده دم

تو را «جنوب» نامیدم

قلمرو فکری: ای سرزمین جنوب لبنان ، تو را به این دبلل «جنوب» گفتم

ای که رَدَای حسین را بر دوش

قلمرو زبانی: ردَا : بالا پوش ، جُبَيْه

قلمرو فکری: که ادامه دهنده آرمان های امام حسین (ع) هستی

و خورشید کربلا را در بر داری

قلمرو ادبی: استعاره : «خورشید کربلا» استعاره از امام حسین (ع)

قلمرو فکری: و امام حسین (ع) روشنی بخش اهداف تو است

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

قلمرو ادبی: استعاره : « سرخ گل » استعاره از « امام موسی صدر »

قلمرو فکری: ای امام موسی صدر ، که در راه رسیدن به اهداف بلند ، فدارکاری کرده ای

ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان بَرین

پیوند خورده ای

قلمرو زبانی: بَرین: اعلیٰ ، بالای

قلمرو فکری: ای امام موسی صدر ، که توانستی انقلاب زمینی (مبارزه با اشغالگران) رنگ بوی آسمانی (خدایی) ببخشی.

ای سرزمینی کز خاکت

خوشه های گندم می روید

قلمرو فکری: تو از کدام سرزمین قیام کردی؟ از سرزمینی که سرشار از برکت و سرسبزی است

و پیامبران بر می خیزند

قلمرو فکری: و این نشانه مقدس بودن سرزمین تو است که پیامبران از آن جا برخاسته اند.

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی: تشخیص: کشتی های صیادی مقاومت بکنند / مجاز : تمام لبنان حتی کشتی ها مقاومت می کنند

قلمرو فکری: تمام لبنان در ظلم ستیزی متحده استند

ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای

قلمرو ادبی: تشخیص: ماهی مقاومت کند

قلمرو فکری: حتی ماهیان دریا آماده قیام علیه دشمن اشغالگر

ای دفتر های شعری که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو ادبی: تشخیص : دفتر های شعر مقاومت کنند

قلمرو فکری: در این سرزمین، تمام دفتر های شعر شاعران هم به مقاومت می پردازند

ای روز های عاشورا

قلمرو فکری: ای سرزمینی که همیشه شهدای زیادی را تقدیم می کنی.

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب صدا زدم که

تو را آب ها و خوشه ها

قلمرو فکری: حاصل خیز و با طراوت هستی

و ستاره غروب نامیدم

قلمرо فکری: تو مثل ستاره غروب ، راهنمای مبارزه با اشغالگران هستی

تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن

قلمرо زبانی: سپیده دم: وندی - مرکب

قلمرо فکری: تو سپیده دم پیروزی بر اشغالگران هستی

و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

قلمرو فکری: و تمام لبنان آمده فدا کردن جان خود هستند

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم

قلمرو فکری: تو انقلابی به پا کردی بر خلاف باورهای غلطی که نباید با اشغالگران مبارزه کرد ، و شگفتی ساز شدی و باورها را

تغییر دادی

تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو فکری: تو ای سرزمین مقدس ، پاک و توانا هستی

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری: تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

قلمرو زبانی: سبزه : وندی (سبز + ۵) روزگاران : وندی (روز + گار + ان)

قلمرو فکری: تو در برابر سختی ها و مشکلات ، مانند سبزه زیبا و با طراوت هستی

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد

قلمرو زبانی: دیرین : قدیمی ، کهن

قلمرو ادبی: استعاره : خار (رنج و سختی)

قلمرو فکری: مقاومت و ظلم ستیزی تو سابقه ای طولانی دارد .

ای چون ستاره ، فروزان

قلمرو فکری: ای سرزمینی که در مبارزه با اشغالگران همانند ستاره ای می درخشی و راهنمای مبارزان هستی

ای چون شمشیر، درخشن

قلمرو فکری: ای سرزمینی که چون شمشیر همیشه درخشن برآن هستی

بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست

قلمرو ادبی: کنایه : « بوسه بر دست زدن » کنایه از « تشکر کردن »

قلمرو فکری: تو قابل ستایش و تمجید هستی

بگذار گرد و خاک قدم هایت را بر گیریم

قلمرو فکری: من با احترام گذاشتن به تو ، تمام خستگی ها را از تن بیرون می کم

ای سرور باران ها و فصل ها ،

قلمرو ادبی: بارن : نماد طراوت و رویش / فصل : نماد تغییر و دگرگونی

قلمرو فکری: تو برای ما رویش و طراوت می آوری و تو مرد تمام فصل ها (تغییرات) هستی

تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد

قلمرو فکری: تو عطری در میان غنچه ها هستی که فعلا ناشناخته ماندی

تو را پرستو نامیدم

قلمرو فکری: تو همانند پرستوی مهاجری هستی که برای ما آزادی را بشارت می آورد

ای سرور سروران!

قلمرو فکری: ای کسی که بزرگ همه هستی

ای برترین حماسه!

قلمرو فکری: ای کسی که برترین حماسه را خلق کردی (مقاومت در برابر اشغالگران)

دریا متنی نیلگون است

که علی آن را می نویسد

قلمرو فکری: دریا حاصلِ حرکت یک جمع است

و مریم هر شب ، روی شن ها

به انتظار مهدی می نشیند

قلمرو فکری: و زنان لبنان در انتظار عدالت هستند

و گل هایی را می چینند

که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو فکری: و زنان از ثمرة خون شهیدان بهره مند می شوند.

تاریخ روزی ، روستای کوچکی را

از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد

قلمرو فکری: تاریخ همیشه نام روستای کوچکی را به یاد خواهد داشت

که « معركه » خوانده می شود.

قلمرو ادبی: ایهام: معركه : الف) میدان جنگ ب) نام روستا

قلمرو فکری: که نام آن معركه است.

روستایی که با « صدر»ش ؛ با سینه اش

از شرافت خاک و کرامات انسان بودن دفاع کرد

قلمرو ادبی: ایهام : صدر : الف) نام روستا ب) امام موسی صدر ج) سینه

قلمرو فکری: روزنایی که با امام موسی صدر ، برای دفاع از شرافت سرزمین و انسانیت قیام کرد

سَرورُم ! ای سرور آزادگان !

قلمرو فکری: آقایم ، ای سرور آزادگان

در زمانه سقوط و ویرانی

جز تو ، کسی نمانده است.

قلمرو فکری : در زمانه ای که همه در برابر اشغالگران تسلیم شده اند و به فک ر خود هستند ، تنها تو هستی که پرچم مبارزه را برافراشته ای و نجات بخش ما هستی.

که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد

قلمرو فکری: این تو هستی که به ما زندگی می بخشی و امیدوارمان می سازی
جز تو کسی نمانده است.

مَگْرَ تُوا

مَگْرَ تُوا

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو فکری: پس همچنان به ما امید ببخش

« سمفونی پنجم جنوب » نزار قبّانی (۱۹۸۸ - ۱۹۲۳ م)
(با کاهش و اندکی تغییر)

کلارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- به نمونه های زیر ، توجه کنید:

بر پایه تناسب (همبستگی) بر پایه هم معنایی (ترادف)

دُوستی	محبت	پروانه	باغ
مهرجانی			بلبل
الفت			گلستان

اکنون برپایه نمونه های داده شده ، نمودارهای زیر را کامل کنید:

الف) تناسب	لاله زار	سرسبزی	عله زار	گل
ب) ترادف	بهشت			
عفو				
جوانمردی	کرامت	سخاوت	عطر	
	بخشنده			

۲- از میان موارد زیر ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید ؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.

ستاره غروب (ترکیب اضافی ، هسته ستاره) ، سرور آزادگان (ترکیب اضافی ، هسته : سرور) ، مسافر دیرین (ترکیب وصفی ، هسته : مسافر) ، ماهی دریا (ترکیب اضافی ، هسته : ماهی) ، برترین حمامه (ترکیب وصفی ، هسته : حمامه)

۳- در مصraig زیر ، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

« پس ، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای »

پس (قید) درهای امید و روشنایی (گروه مفعولی ، در : هسته - امید : مضaf الیه - روشنایی : معطوف به مضaf الیه) روی (متمم) ما (مضaf الیه) بگشای (فعل)

قلمرو ادبی :

۱) مصraig های زیر را با توجه به آرایه های « تشخیص ، کنایه و تشبیه » بررسی کنید.

- ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران (تشبیه : چون سبزه برآمده . روزگاران چون دفتر است)

- ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید ! (تشخیص)

- بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست . (کنایه : بوسه زدن : قابل ستایش بودن)

۲) کدام واژه مشخص شده ، « استعاره » به شمار می آید ؟ مفهوم آن را بنویسید.

« ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره ، فروزان » خار: استعاره از درد و رنج و سختی

۳) شاعر ، « باران ها » و « فصل ها » را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است ؟

باران : نماد طراوت و سرزندگی فصل ها : نماد تغییر و دگرگونی

۴) کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آن که به تداعی معانی کمک می کند، سبب زیبایی و دلنشیینی سخن می شود و آرایه «مراعات نظیر» را پدید می آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری (سعدي)
از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید. باران، عطر، غنچه
قلمرو فکری :

۱) دریافت خود را از سروده زیر بنویسید:

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمانِ برین / پیوند خورده ای ».
به انقلاب مردم لبنان علیه اشغالگران رنگ و بویی خدایی بخشیدی

۲) در سروده زیر:

«ای سرزمینی کز خاكت / خوشه های گندم می روید/ و پیامبران بر می خیزند».
الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان

ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟ اشاره به طبیعت و سرشتی است که این سرزمین ها دارند همان گونه که گندم از زمین سر بر می آورد پیامبران نیز از این سرزمین برانگیخته شده اند.

۳) از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید:

«تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم».

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی **خوشه ای برای موفقیت**

۴) قیانی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری...».

اهداف حسینی داری و امام حسین (ع) راهنمای تو است

..... (۵)

گنج حکمت

مزار شاعر

تیمور لنگ ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت – سرگرم اندیشه های دور و دراز خود – از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت ، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور ، پس از آنکه شهر توں را گشود ، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند ؛ زیرا فردوسی ، شاعر ایرانی ، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید ، خواست که قبرش را بگشایند:

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ ، مزار کشور گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس ، از راه قره قورم به سوی تاتار – آنجا که نیای بزرگش ، چنگیز ، در معبدی آهنین آرمیده است- روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود ، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چنین نهاده بودند ، برداشتند. ولی تیمور ناگهان برخود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»

فرانسو کوپه

قلمرو زبانی: لگام: دهنہ ، افسار زرین: طلایی زائر: زیارت کننده

درس هجدهم:

عظمتِ نگاه

натанائل آنگاه که کتابم را خواندی ، دلم می خواهد که این کتاب ، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب ، به خود بپردازی.

قلمرو فکری: مفهوم این بند: بهره گیری از کتاب برای خود شناسی

натанائل ، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار بازمی گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نایافتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، هم چنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی. قلمرو فکری:- عدم توانایی شناخت خدا - ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد: آرزو می‌کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. ۱. عمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

قلمرو فکری: مفهوم این بند: رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد - اعمال ما ما را می‌سوزاند: کارهای ما سبب رنج و آزار ما می‌شود. نیکوتین اندرز من این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می‌کشید، انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت، گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک‌یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبینم بودند. ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

قلمرو فکری: مفهوم این قسمت: همه پدیده‌ها در انتظار هستند شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی‌خبر بوده‌ای!

ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود . در انتظار خدا بودن ، ناتانائیل ، یعنی درنیافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری . تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم ، قرار ده .
به شامگاه ، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو می رود؛ و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود . خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید . سرچشمۀ همه دردرسراهی تو ، ای ناتانائیل ، گوناگونی چیزهایی است که داری. حتّی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را نمی یابی که یگانه دارایی آدمی ، زندگی است.

قلمرو فکری: مفهوم : شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها
برای من « خواندن » این که شن های ساحل نرم است، بس نسیت ؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند ... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد ، بیهوده است.
هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

مائده های زمینی و مائدۀ ها ئی تازه ، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱ - کدام واژه ها ، در متن درس ، برای شما جدید و غیر تکراری است ؛ معنای هر یک را بنویسید.
- ۲ - در زبان فارسی ، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زیم ؛ مانند « آی ، ای ، یا ، ا » به این واژه ها نشانه ندا « می گوییم ؛ اسمی که همراه آنها می آید ، « منادا » نام دارد؛ مانند : « ای خدا » گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود ؛ در این گونه موارد ، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم. یک بند بنویسید و در آن ، سه نشانه ندا به کار ببرید.
- ۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:
- « ناتانائیل ، من به توشور و شوقی خواهم آموخت».

منادا متمم متمم مفعول

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

«آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند. چمنزار ها غرق در شبنم بودند.»

تشخیص (آسمان در انتظار باشد) – تناسب(آسمان و ستاره - چمنزار و شبنم) کنایه (رنگ باختن : محو شدن)

۲- دریند چهار مازمتند رس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری :

۱- نیکو ترین اندرز نویسنده چیست ؟ در باره آن توضیح دهید. بار بشر را بر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟ همه پدیده ها در انتظار هستند

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام بخش از متن درس ، تناسب معنایی دارد؟

- به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان نداشته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

- بسوز ای دل که تا خامی ، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش ، کسی را بوی عود آمد مولوی

اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

- غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را فروغی بسطامی

آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست

۴- کدام عبارت درس ، به مفهوم آیه شریفه « لا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » (انعام ، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

۵- جمله « ای کاش ، عظمت در نگاه تو باشد»، را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

« چشم ها را باید شست ، جور دیگر باید دید.»

در هر دو متن می گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می دهد . تغییر را باید از خود شروع کرد. پدیده ها ذاتاً زیبا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من «خواندن» این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که قبل از آن احساسی نباشد، برای من بیهوده است. تجربه شخصی

-۷

روان خوانی

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد؛ در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتا سر قلمرو خود چاوش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایی پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که: «برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهییه کرد و آنها را موقوف ننمود» آنان گفتند که «این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است.» برخی دیگر گفتند که «از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد.» گروه سوم معتقد بودند که «چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداشته باشند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد.» چهارمین گروه گفتند که «رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این تنها از جادوگران برآید. پس برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.»

پاسخ فرزانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اول گفتند که: « او بیش از همه ، به دستیاران حکومتی نیازمند است.» گروه دوم براین عقیده بودند که: « وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد.» گروه سوم گفتند که: « او به پزشکان خود از همه محتاج است.» و گروه چهارم معتقد بودند که: « نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.» در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها ، گروهی «دانش اندورزی» را مهم ترین کار جهان دانستند ؛ گروهی دیگر « چیره دستی در نظام» را و گروه سوم : « پرسش خداوند » را.

چون پاسخ ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش هایش با راهبی رای زند که در فرزانگی نام آوربود.

راهب در جنگل زندگی می کرد ، هیچ جا نمی رفت و تنها فروتنان را نزد خود می پذیرفت. پس ، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده ، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید ، راهب در جلو کلبه اش باچه می بست . همین که تزار را دید ، سلامش گفت. و باز بی درنگ به کندن گرت پرداخت. راهب ، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرمی برد و اندکی خاک بر می داشت ؛ به دشواری نفس می کشید.

تزار نزد او آمد و گفت:« ای راهب فرازنه ، نزد تو آمده ام که به سه پرسشم پاسخ دهی :» یکی این که ، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که ، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که ، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن گرت را از سر گرفت.

تزار گفت: « خسته شده ای ، بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: « متشرکم » و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار از کندن دو گرت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد، اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: « حالا تو استراحت کن و بگذار... »

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعتی دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد ، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: « ای فرزانه مرد ، پیشتر آدمد تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی ، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت : « نگاه کن ، کسی دارد آنجا می دود . بیا ببینیم کسیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد ، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست ؛ زاله ای آهسته سر داد و از هوش رفت.

تزار به راهب کمک کرد تا جامه مرد زخمی را در آورد؛ او زخمی بزدگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس پاره های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

وقتی جریان خون متوقف شد ، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست . تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع ، آفتاب غروب کرد و عوا خنک شد. تزار به کمک راهب ، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند . مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت . تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانه در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود . صبح روز بعد که از خواب بیدار شد ، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیسیست؛ پس با چشمانی جویا و روانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب براحته و نگاهش می کند ، با صدایی ضعیف گفت:« مرا ببخش .»
تزار گفت: « تو را نمی شناسم و دلیلی برای بخشودن نمی یابم.»

مرد گفت: « تو مرا نمی شناسی اما من تو را می شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها نزد راهب آمده ای ؟ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمیت اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد . وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیامت ، به محافظات برخوردم که مرا

شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخم را نمی بستی، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات داد.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی ، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.«

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتبایی کرده است و نه تنها او را بخشد بلکه به پزشک خویش و نوکرش گفت که « همراه او برگردند» و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد ، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می خواست پیش از بازگشت ، یکبار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلو با غصه ای که روز پیش بسته بود ، زانو زده بود و در گرت ها سبزی می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: « ای فرزانه مرد ، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.«

راهب ، همان طور که چُمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت: « همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.«

تزار گفت: « چطور؟»

راهب گفت: « اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها ، تنها یم گذاشته بودی ، آن شخص به تو حمله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس ، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تو می بایست به او توجه می کردم و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس ، زمانی که آن مرد دوان آمد ، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرارسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی ، بدو ن آشتبای با تو می مرد. پس ، مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردم و آنچه کردم مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن « حال » است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او رو به رو شوی یا نه و مهم ترین کار ، نیکی کردن به اوست ؟ زیرا انسان ، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.«

سه پرسش ، تولستوی

درک و دریافت

۱- کدام شخصیت داستان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت ؟ چرا ؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

الهی

الهی، به حُرمت آن نام که تو خوانی و به حُرمت آن صفت که تو چنانی ، دریاب که می توانی.

الهی، عاجزم و سرگردانم ؛ نه آنچه دارم ، دانم و نه آنچه دانم ، دارم.

الهی ، در دل های ما جز تخم مح بیت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف ، ما را دست گیر و به کرم ، پای دار.

الهی ، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری